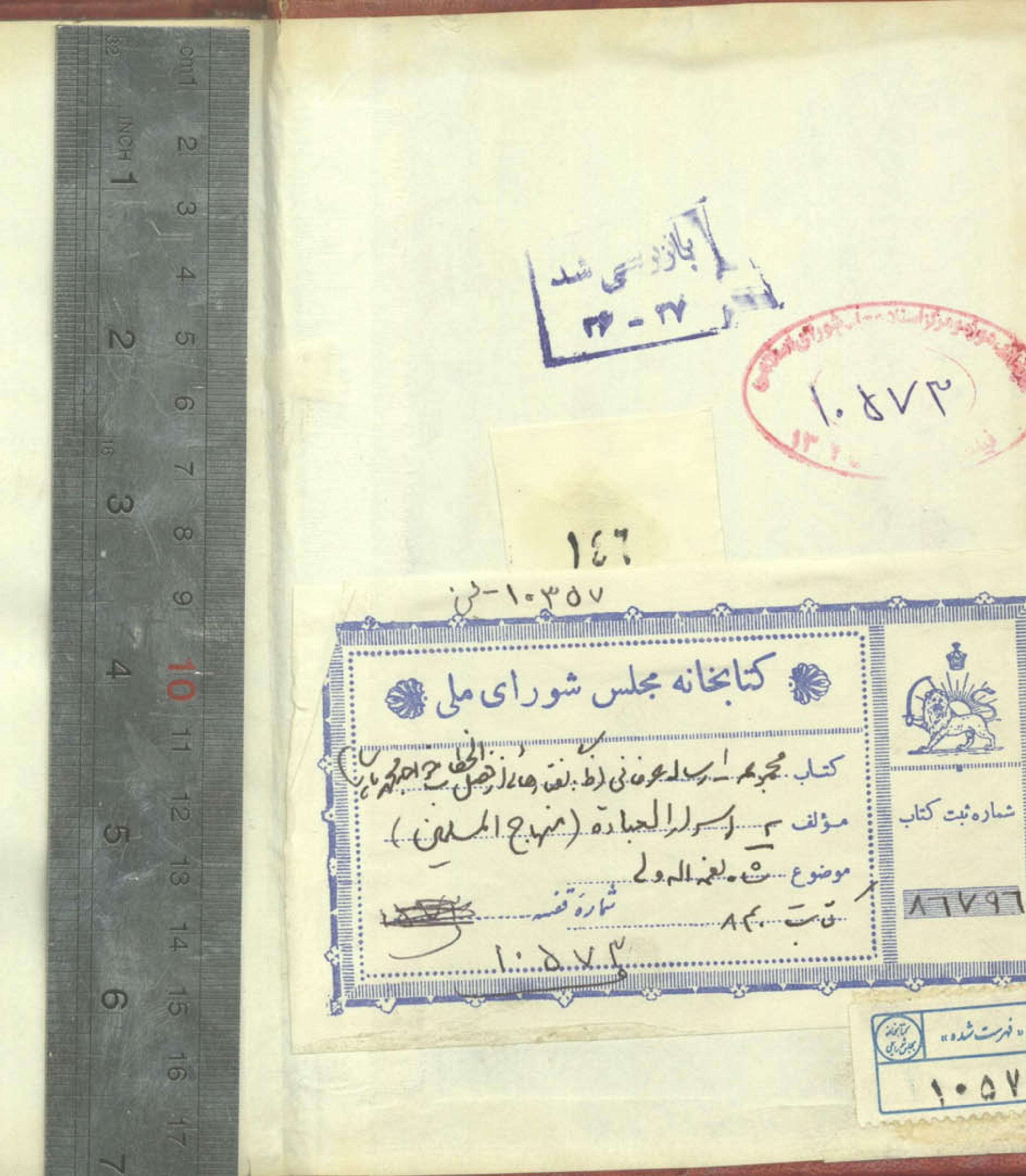
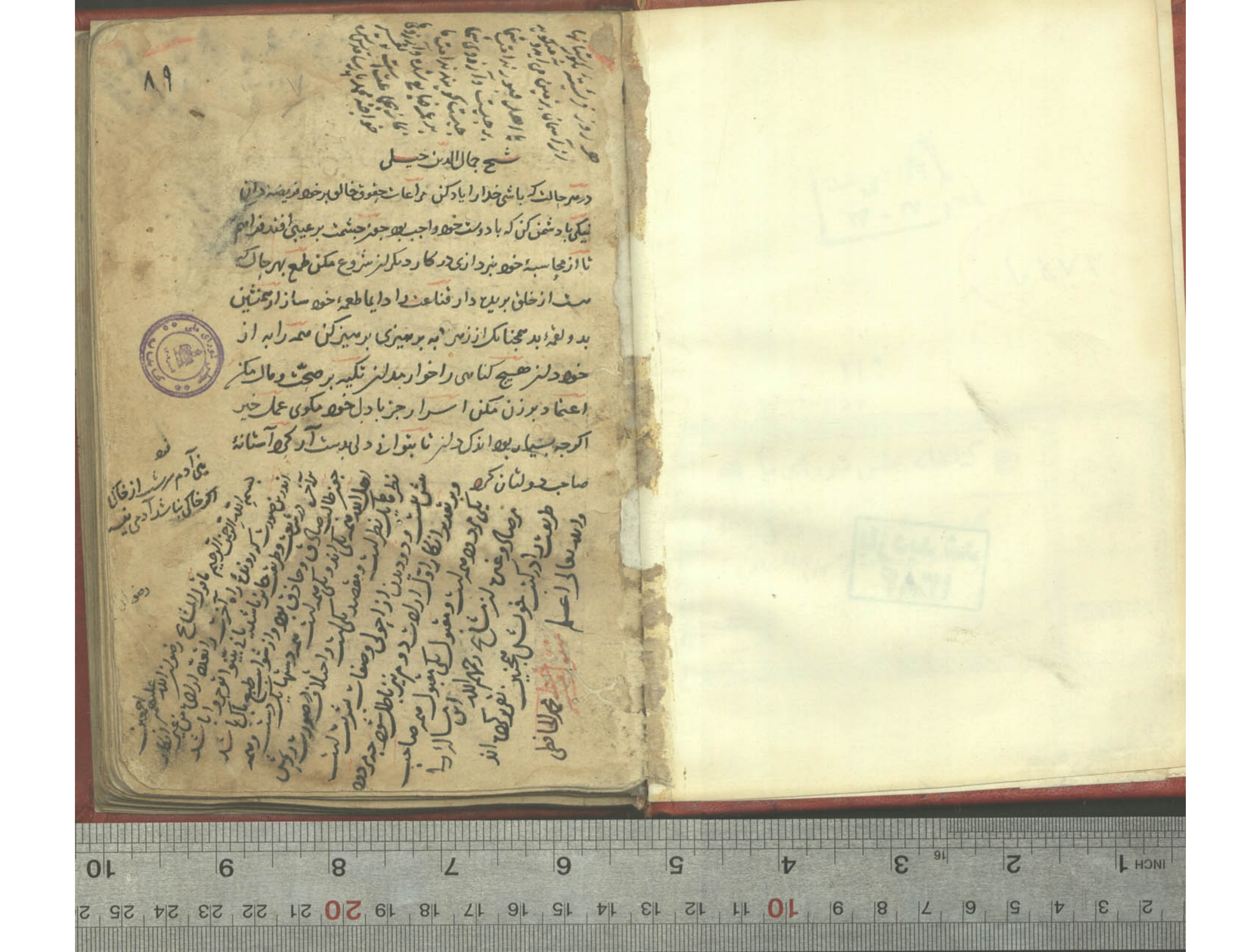

بازدید شد
۲۶ - ۲۷
۱۰۵۷۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۷۹۶
خطی «فهرست شده»
۱۰۵۷۲



شیخ جلال الدین خیلی

درهر حالت که باشی خدا را یاد کن مراعات حقوق خالق بر خود فریضه دان
نیکی با دشمن کن که با دوست خود واجب بود چون چشمت بر عیبی افتد فراهم
تا از محاسبهٔ خود بپردازی در کار دیگران شروع مکن طمع بهر حال که
هست از خلق بریده دار قناعت را دایما طعمهٔ خود ساز از همنشین
بد و لقمهٔ بد همچنانکه از زهر به پرهیزی بپرهیز کن همه را به از
خود دان هیچ گناهی را خوار مدان تکیه بر صحت و مال مکن
اعتماد بر زن مکن اسرار جز با دل خود مگوی عمل خیر
اگرچه بسیار بود اندک دان تا بتوانی دلی بدست آر که آستانهٔ
صاحب دولتان گرد

جونکه میکویند که قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین حق است یعنی از حیث
ذات میکویند که بحقیقت ذات لیست له در علم و عین بحسب
اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده است بصور علمیه
و صور عینیه نظر بدین تحقیق چه عجب باشد که متکلم در ادای
وحی قرآن خود باشد هر که خواند و بر هر که خواند پس باید که قاری
خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجرهٔ موسوی
دانسته چنان داند که بحقیقت حق سبحانه قاریست از حق
شنود خود را در مقام که مناسب شنیدن از آن حضرتست
دارد اگر ازین مقام ترقی کند بدرجهٔ رسد که او از میان
برخیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه را نبیند و از خود
بتمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه هرچه هست تمامی از نظرش
برخیزد اینست فنا حقیقی و وصول باین سعادت جز باعتقاد
اهل سنت و جماعت و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت
غیر حق سبحانه بتوسط دوام ذکر و مراقبه و استقامت
در ادای اوامر و اجتناب از مناهی بلکه اجتناب از فضول

و منام و طعام و از آنچه ضرورت نیست میسر نیست و دوام ذکر نفی
انفاس و وقوف در هر نفس میسر نیست ۵ در زمان تلاوت
چنان باید که استماع از حق کند اعتقاد کند که درین وقت که
حق سبحانه این صفت را ازو ظاهر میگرداند مقصود از وحی
استماع و تدبر است و حضور بحق سبحانه و ملال حضور ملالت
درین حین مبنی از کثافت و حجابست که بواسطهٔ اشتغال
بفضول دنیوی در تلاوت کسب کرده است ۵
زمان ماضی و مستقبل پیش منتهیان در زمان حال کم است
در زمان حال جان و سر و دل و نفس را مصروف بر چیزی میگردانند
که در زمان حال محبوب حق سبحانه آن چیز است دانستن آنکه در هر
نفس محبوب حق سبحانه از اعمال چه چیز است این بزرگواران از محض
عنایت بعد آنکه ایشان را توفیق آنکه در هر چیز و در هر
کار به نیاز تمام رجوع بحق سبحانه کنند از آن حضرت طلبیده اند
آنچه محبوب از اعمال است ایشان را صرف در آن کند حاصلست
نفی اختیار را معنی دیگر است صرف که کاری میکند یا ترک کاری میکند

الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن
القلوب حقیقة الذکر طرد الغفلة حقیقت ذکر دور کردن
غفلتست از دل حقیقت ذکر بحقیقت منزه است از حرف
وصوت عربی و فارسی اگر در صحبت ارباب جمعیت نشسته
بصدق دل و نیاز تمام نشسته شود و همگی همت مصروف
بر آن باشد که حق سبحانه بمحض عنایت دل او را از
التفات بغیر خود صیانت فرموده بخود مشغول گرداند
درین وقت اگر دل خود را بحق سبحانه جمع یابد و از
غیر خود خالی بیند باید که حصول این جمعیت را غنیمت
دانسته بتمامی خود را مشغول نگاه داشتن این نسبت
گرداند چنان کند که دل او را از آگاهی بحق سبحانه
حالتی شود که در دل خود غیر آگاهی بحق سبحانه هیچ
نیابد اگر او را بتمامی از وی بیخود گردانید بخود آگاه
دارند کمال عنایتست هرگاه که او را بخود دهند
باید که بتمام همت مشغول نگاه داشتن دل خود

باشد

تصدق
صدق دل

باشد تا آگاهی از دل دور نشود از حقیقت ذکر تعبیر
بجز از آگاهی بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاهی بآن
حضرت وصف لازم دل شود چنانکه بینایی در باصره
و شنوایی در سامعه لازم باصره و سامعه است اگر کسی را
چنان آگاه بخود گردانند که از غایت آگاهی وصف شعور
بآگاهی او را نماند نوعی از استغراق است در شهود اگر کسی را
وفوق هذا مقاصد ارباب حقیقت بسبب مواظبت در نگاه
داشت آگاهی بحق سبحانه حاصل شده باشد یقین او
خواهد بود که شهود و حضور و شاهد بلکه ما حصل
که اصل ولایت را می باشد عبارت از دوام حصول این دولت
است که تعبیر از آن بآگاهی کرده شد و استغراق در آن
بحسب اوقات عبارتست از حصول وجود عدم که منوطست
بر تصرف جذبه که عبارتست از غلبهٔ میل دل بر سبیل دوام
بحق سبحانه باری مقصود کلی آنکه همیشه دل آگاه
بآن حضرت بوصف محبت و تعظیم باشد و طریقی که

این کتاب را نقل

نگاه داشتن این انسان نیز باشد آنست که دم را در زیر ناف
چنین کنند که لب را بر لب چسبانند و زبان را بر کام بر وجهی که
دم درون بسیار تنگ نشود و در بر آمدن و در آمدن
و ما بین النفسین آگاه باید بود که آگاهی و وقوف از دل
دور نشود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد
حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه
باشد این آگاهی دل را بخود آرام دهد و از غیر خود
معرض و متنفر گرداند و اگر این چنین آگاهی دل را با بیقرار
گرداند آرام بخشد حاصل شد طریق آنست که ذکر
گفته شود بدل یا بطریق که حقیقت دل را که عبارت از لفظ
معنی در آکست که هر طرف میرود و از همه چیز می اندیشد در
طرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است
او را از همه اندیشها بیزار گردانیدن و همه بر خود منحصر گردانیدن
می باید و دم خود را در زیر ناف می باید داشت و لب را
بر لب چسبانیدن و زبان را بر کام این دل را که گفته شد

خلاصهٔ ذکر حاصل شد صح

هر دو رکه صح

می باید صح

متوجه

متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردانند او را
مشغول بذکر گفتن گردانند باین طریقه که کلمهٔ لا را بالا
کشند و کلمهٔ اله را بطرف دست راست حرکت کنند و کلمهٔ
الا الله را سخت بر دل صنوبری زنند چنانکه اثر حرارت
او بر تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا و نا خواستن مطالعه باید کرد و در
طرف اثبات وجود حق را سبحانه بنظر بقا و مقصودی
مطالعه باید کرد و در هر نفس سه بار باید گفت و تعظیم
تمام نگاه داشت این نسبت در همه اوقات باید در
گفتن و رفتن و خوردن و نشستن و در هنگام درس
و وعظ و بیع و شرا و در تمام مشغولیها باید که بدوام
ذکر گفتن تا بجای رسد که دل از این مجموع چیزها منقطع شود
حقیقت ذکر که مذکور شد در دل فرود آمده و صفت
لازم دل شده او را بخود آرام دل کرده از غیر خود بتمامی
نجات داده در خود مستغرق گرداند ذکر کو ذکر یا از جانب

بطرف صح

درون مشغول باشد تا بسبب ذکر گفتن صح

اصح
پاکیٔ دل ز ذکر یزدانست

زندگیٔ دل بذکر یزدانست * جون توفانی شوی ز بذکر
ذکر خفیه که گفته اند آنست * مقصود از ذکر آنست که حقیقت
دل بحق سبحانه آگاه شده از غیر آن حضرت بی شعور شود
هرگاه که این چنین تصرفی از ذکر گفتن در دل ظاهر شود
باید که این نعمت را غنیمت دانسته خود را بتمامی باو دهد تا
از خودیٔ خود خلاص شود چون این (حالت) نماند باید که بذکر
بطریقهٔ معروف مشغول باشد باجتهاد تمام و افتقار
عظیم و انکسار هرچه تمام تر تا رابطهٔ حیات باقیست
باید که متمسک جز این معنی نباشد اگر بجانب او را التفاتی
نکند باید که فتور و قصور را در خود راه ندهد کمال
سعادت جز این نیست که او را حق سبحانه بخود مشغول
گرداند هرچه شود از این بهتر چه باشد که دل او گرفتار آن حضرت
شد تو در آنکس خویش چشم تو ز دوست * خواه جامم
باش خواه سور باش لیس للانسان الا ما سعی
آنچه از او مطلوبست بی آرامی بیش نیست و بالیدن

ازدرد

دوام
از درد فرقت و گنیاز بدل آن حضرت که ترا از میانه بردارد
بشهود هستی خود بر تو انست از تو باید که این معنی ظاهر باشد
چون بی قراری و بی آرامی در تو ظاهر شد بکمال بندگی متحقق
شدی اگر عنایت فرموده بشرف یافت شهود و وصول
رسانند آن کار خداوند است ه

مردک سعی کن تا از مرتبهٔ مردگی بگذری و بمقام مردی برسی آیا مرگ و الی که
مردگی چیست و مردی کدامست بدانکه مردگی آن مبارزیست که در
میدان جاهدوا فینا تیغ لا بر دست گرفته و بمحاربهٔ اعداء الله
که نفس و شیطانست مشغول گشته و مردی آن غازی بی علت
که بتیغ توحید سر اغیار برداشته و از تشویش محاربه
آسوده گشته غیر این دو طایفه را زن تر شمار که ایشان
مثل چهارپا باشد که اولئک کالانعام بل هم اضل ه

اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان

[illegible]

ملکهٔ نفس الاطلاع بر حضور

آزاد باشی بلکه ملکه یا اطلاع بر حضور تو نشود بر تو باد که
همیشه با مرضی کنی که دل و جان ایشان در ذکر ذات
مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته تعبیر ازین
معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات
و بعضی بیاد داشت کرده اند اکر سعادت دست دهد
باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجکان را
قبول کرده عملی خود را در ورزش این طریقه رسانید تا بدین
دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله

عاشقانرا شادمانی و غم اوست — مزد کار و اجرت و خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود — عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت — هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند — در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت — شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

وصول را اکرچه معانی و مراتب بسیار خواهد بود طالب وصل

باید که عملی خود بران دارد که محبتی که در روح پوشیده است
ظاهر شود و چنانکه علاقهٔ حبی او را بهیچ چیز غا بد حب او را
متعلق جز حق سبحانه هیچ چیز نباشد درین وقت سر او را اصولی
بجز وی چگونه حاصلست اکرچه بضرورت بعضی چیزها
بخاطر بیاید باید که مشغولی به آنچه فرموده اند ترک نکند
چون ازین مرتبه ترقی بسبب غلبهٔ محبت حاصل شود در غلبهٔ
این حال تا اند بود که او را غیبتی از خود و از هرچه هست
حاصل شود اکر بسبب ادای عبودیت او را بخود دهند
در حقیقت سر و صلها باشد منزه از آنکه سر را تغیری شعوری
باشد چون درین مرتبه کمالی حاصل شود که بمحض عنایت سرّ
معیت خود را برا و آشکارا کند در غلبهٔ این شهود شعورش
از غیر بتمامی منقطع شود این کار عنایتست خود را برین
داشتن نیک است و باندیشهٔ خود رسیدن به این دولت
ممکن نیست آنچه بر ما در مقام بندگی لازمست جز این نیست که
بتکلف تعلق چیزها را از غیر خدا وند سبحانه دور کنیم به

شاید حد

امید آنکه حق سبحانه در غلبهٔ محبت مرا نیز وصول رسانیده
از شهود غیر خود خلاص کرده الله عنه و کرمه

اهدنا

بنمای مارا راه راست راه آنانکه ایشانرا انعام کردهٔ و بخود شناسا
کردانیدهٔ نه راه آنانکه بر ایشان غضب کردهٔ یعنی جهودان که
مستحق غضب شدند بسبب آنکه انبیای پیغامبر خود بکشتند یا بکه
ایمان بمحمد رسول الله نیاوردند و نه راه آنانکه کمراه اند یعنی
ترسایان که غلو کردند در کار عیسی علیه الصلوة والسلام بدرجهٔ که
در الوهیت او را شریک کردانیدند یا انکه بنمای مارا راه راست
یعنی محبت ذاتی خود مشرف دار تا مارا التفات بخود و بغیر تو آزاد
کشته بتمامی کرفتار تو کردیم جز تو ندانیم و جز تو نه بینیم و جز تو
نه اندیشیم یا آنکه بنما مارا راه راست یعنی آن راهی که حضرت
تراست بنسبت هر موجودی که آن موجود بآن پیدا شد و بندارد
و نهایت کمال خود بآن می رسد تا در همه جز تو نه بینیم و از توجه
بغیر تو آزاد کردیم

حق سبحانه بندهٔ را که بمحض اصطفا برگزیده باشد و او را
در مقام شهود و حضور مشرف کردانیده نفس او را
از محل ظهور و درجهٔ اعتبار بغلبهٔ شهود نور از
اسقاط کرده این چنین نفس منور شایستهٔ آن
هست که او را نجم کویند و قسم باو یاد کرده کوید که
والنجم اذا هوی ای غربت عن محل ظهورها وسقطت
عن درجة الاعتبار فی الحضور اذ فنیت فی نور النور
یعنی سوکند باین چنین نفس تو آنکه صاحب این چنین
نفس مطهر مقدس او کمراه نشد بسبب وقوف نفس
و انحراف بسبب میل بغیر و غاوی نشد بسبب احتجاب
بصفات و وقوف بآن صفات در مقام قلب
و سخن که بکفت از هوی بکفت

ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله را بدایتی است و نهایتی بدایتش
اذعان و قبولی که مانع آید از قبول آنچه منافی و مباین ایمانست

ظاهرا و باطنا بروجهی که ظاهر تابع باطن شد هیچ مخالفتی
از ظاهر نیامد اگر بحکم بشریت بسبب نفس و وسوسهٔ شیاطین
جن و انس چیزی ظاهر شود نور انابت و اذعان و قبول
ظاهر شده او را نادم و تایب گرداند این آن مخالفت را
نیست کرده اند نهایت آنکه باطن از محبت غیر حق سبحانه
آزاد گشته بشهود و حضور حق سبحانه چنان شود که گویا
که آنحضرت را می بیند مقام احسان ترقی کند گویا که حق را
می بیند یا نهایت آنکه ذکر بجایی ترقی کند که جز یک هه

حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث
اسم المتکلم چونکه حقیقت ذکر عبارة از انکشاف مخصوص
است از حیثیت اسم متکلم از تکلم که متضمن حضور و شهود
هستی بود جامع نبود وصف تکلم بحضور ذاتی حقیقت
ذکر آمد عین عبد مظهر این حقیقت آمد این حقیقت را
چونکه عین عبد مظهر است ما وسعنی ارضی ولا سمائی

ولکن یسعنی قلب عبدی تشریف خاص هم اینجا ممتاز شد
پس همگی همت در این باید کوشید که این چنین ذکری را
درو جای شود و بس ذکر باید گفت بروجهی که دل مرتبط
بذکر بروجهی باشد که از غایت حضور بمذکور در زمان
ذکر ذهولی از غیر و خود شود تا برسد بجایی که از صفت
ذکر نیز ذاهل شود از این مرتبه ترقی بفنا حقیقی جز بنیاد
و اظهار و افنا و حسن سوال ممکن نیست و این فنا عبارت
از آنست که این ذکر را صفت مذکور بیند خود را جز
نابود آن نه بیند که اب چنین ذکر را حق سبحانه محض
عنایت در عین او ظاهر کرده این است بعد از آن وصف
دیدن و دانستن را بسبب استغراق در شهود چنان
گم کند که نه از وصف و نه از ذات خود خبر دارد چونکه
بسبب ذکر با این درجهٔ علیا ترقی واقع شود همه
چیزها از شهود تو برخیزد چنانکه هیچ چیز در نظر
ناید نظر نماند اینجا بود که سر کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک

ذو الجلال والاکرام ظاهر شده وجود محدثات را بتمامی
از نظر برگزیدگان بر دارد اینکه بعضی از کبار فرموده اند
الذکر اعلی المقامات کلها حق دانسته جمیع جهود بذل
در تحصیل حقیقت ذکر بذکر باید کرد اگرچه بحقیقت حق
ذکر قیام نمودن دشوار است غرم لا یغفی دینه لیکن
جان جز بذل خود در مراضی ذکر هیچ نیست ☸

چون مقصود از ذکر حقیقت وجدان مذکور است ذکری که ذاکر
واجد مذکور نباشد آن ذکر پیش این طایفه از درجهٔ اعتبار
خارج است تعبیر ازین معنی بعضی بوقوف قلبی کرده اند
حاصل آنکه ذاکر باید که در زمان ذکر گفتن همگی همت
بران مصروف دارد که دل او حاضر بحق سبحانه باشد بر
وجهی که از وقوف بحضور آن حضرت جل ذکره در خود
لذتی یابد که آن لذت او را از جمله خویشها ازاله کرد
اگر حضور بحق سبحانه بسبب صحبت ارباب حضور او را

بواسطه

بواسطهٔ ذکر حاصل شود باید که در نگاه داشت آنچه
از صحبت حاصل شده است همگی خود را در باخته چنان
کند که هیچ چیز او را از نگاه داشت آن نسبت مانع
نیاید باید که چنان خود را باین کار دهد که خواب
وبیداری را نفقهٔ این کار کند تا برسد بجائی که
حضور او بحق سبحانه او را از وقوف و شعور بچیزی
دیگر ازاله کرده اند و بر وجهی میسر شود که نه آنکه خود را
حاضر نداند حاضر یابد ازینجا بدرجهٔ ترقی کند که
از شعور نیز ازاله کرده حقیقت ذکر بحقیقت حصول
این نسبت است

داد جاروبی بدستم آن نگار
گفت ازین دریا تو جاروبی برآر
برانگیزان غبار
آب آتش گشت و جاروبم بسوخت
گفت از آتش تو جاروبی برآر
کردم از حیرت سجودی پیش او
گفت بی ساجد سجودی خوش بیار

خودرا

بحضور

آه ساجد سجودی چون بود
کفت چون باشد و نه خار خار
حضوری و سجودی که ساجد و حاضر گفته اند جز در آن
نسبت که در حین حضور حق سبحانه بتمامی از خود و هر چه
هست غایب شده باشد میسر نیست این معنی مقدمه
انقطاع از نسبت ارباب تفرقه و اتباع صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم و دوام اقبال بحق سبحانه بقلب و قالب
میسر نیست سبب قوی تر آنکه ملازمت ارباب جمعیت را
از کمال صدق و صفا لازم خود کرده است و به نیاز تمام
و نگاه داشت ادب متوجه آن باشد که از بواطن ایشان
حق سبحانه به آثار جمعیت ایشان باطن او را متاثر
گرداند عنه و کرمه جاروب عبارت از نسبت ذکر است
که از اولیا بطالبی رسد تا بسبب مواظبت از غبار
التفات بغیر حق سبحانه دل را آزاد گرداند در حین
خلاصی از گرفتاری غیری دل او را شایستگی تصرف

جذبه که بآن نسبت معتبر است حاصل شود تا بتصرف جذبه
از زحمت هستی موهوم خود آزاد گشته از نسبت فعل
وصفت بلکه از نسبت هستی بغیر آن حضرت آزاد گشته
در بحر شهود چنان مستغرق گردد که در حین صدور
فعل و اتصاف باوصاف و موجود بودن بوجود
نه فعل او را از فعل حق سبحانه و صفت او از شهود
ذات محجوب گرداند ه

آنرا که کحل بینائی در دیده بصیرت کشیده اند نظر او جز بر مقصود حقیقی
هستی نیفتاد هر آن صاحب دولتی را که بچنین سعادت
مشرف گردانند اولا او را دلی دهند که بدیده ایمان
و بقوت محبت ناظر جناب او باشد سبحانه چون
اینجا رسد دل او در مقام حضور مستغنی گردد از
ذکر زبان و دل و غیر آن زیرا که اطلاع او بحضور حضرت
محبوب مانع است از یاد بجنانک بلند گفتن موجب

حجابست از حق سبحانه آهسته کفتن نیز بدل وغیر
آن موجب حجاب است چه قرب حضرت حق سبحانه
بنسبت ذرات وجود او مساویست اما ذکر بعد از
اطلاع بودن قرب او دوام ملاحظهٔ قرب اوست بذات
واین مقام را حیا لازم لیکن چنانک کفته اند
کار ناوان کوته اندیش است یاد کردن کسی که در پیش است
مکر ارباب تمکین را که در کارخانهٔ خدایی بذل وجود کرده اند
حضرت وهاب مطلق بدل وجود ایشان خلعت وجود
حقوقی در بر ایشان بوشانیده درین حال تحه بر ایشان
کردد از ذکر منسوب به ایشان نیست کما کان بعض
الکمّل من ورثته محو الفاحشة بعذب العارف
کفعل الفاعلین لها ه

وغیران

بلند همتی را که استعداد چنان افتاده است که در اول
قدم بشرف وصل تواند مشرف شد طریق رسانیدن

مقتضی

بمقتضی استعداد چکونه بود تدبیر او آنک اول کسی
باید که بسعادت وصل رسیده باشد دوم آنک تواند که
تصرف بصفت محبت در باطن او کند بآن وجه که دل او را
از غیر محبت حق سبحانه آزاد کرده اند و محبت حق را در دل او
اثبات کند بکمال تصرفی که حق سبحانه او را عنایت
فرموده است نه آنک اول او را کرفتار محبت خود کرداند
یا خود آنک اول او را کرفتار محبت خود کرداند تا بتوسط
محبت و تصرف بشرف ظهور محبت حق سبحانه مشرف شد سلطان
محبت آن حضرت او را از کرفتاری بغیر آن حضرت آزاد
کردانید بتمامی بخود مشغول کرداند حقیقت خود جز این
نیست که سر از اندیشهٔ کونین بتمامی محو شود و از
کرفتاری مشغولی بحق سبحانه چنان شود که مشغولی
بغیر آن حضرت را در وجود جای نماند ه

خلاصه

ظل این حقایق انسانیه که عکوس انوار ذات وصفات

اند بحقیقت مقصود آفرینش و خلاصهٔ عوالم ایشانند
اگر دیدهٔ بصیرت از غشاوهٔ دوبینی بواسطهٔ مواظبت
بر احضار معنیٔ توحید بتوسط تکرار این کلمه که صورت
توحید است پاک کرده و چندان شراب وجد و اتحاد
از اقداح صور انسانیه که بحقیقت مجمع عوالم ایشانند
نوشیده آید که از سکر آن شراب رقم نسبتی بر ناصیهٔ
مجموع کشیده آنچه مقصود تست از خود بخود در خود
دیده غلغلهٔ هل فی الدارین غیری در عالم انداخته
عربده آغاز کند اگرت دیدهٔ حقیقت بین باز باشد
هرگز بنظر حقارت در افراد انسانیه نظر نکنی اگر
از سر آیت فتبارک الله احسن الخالقین اندکی
معلوم شدی آنگاه اندکی از عزت و بزرگواری
این برگزیدگان معلوم شدی آنکس را که
ذرهٔ از کارگاه انسانی وقوف دادند از آن
دانش این نغم بر آورد که شعر جا بخودش نظر نیامده

حضرت مولوی روم
پیش
ما عدمهاییم و هستیهای ما
تو وجود مطلقی فانی نما
ما همه شیریم شیران علم
حمله مان از باد باشد دم بدم

از جا بجز این هنر نیامد دیگری از بی نظر این فرمود که
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
این همه اشارات که عظما و اهل تحقیق فرموده اند
قطرهٔ ایست از بحر بی نهایت ان الله خلق آدم علی
صورته و از حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه

چون دل از مزاحمت تصرف غیر حق سبحانه از لوث شد و الوهیت
دیگری از پیش بصیرت خاست درین مقام بشهود تجلیات
صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود
نجات یافته از تجلی ذات از بس پردهٔ تجلیات صفات
بهره مند شود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها عباد الله
المقربون تواند بود که اشارت باین معنی باشد
حقیقت احسان که عبارت از انکشاف ذاتی است

نصیب

درین مرتبه میسر شود چنانک لفظ کان اشارت بآن
میکند اگرچه بحقیقت کان حق لیست آنچه مکشوف جان
و سر است کان را دران مشهد جای نیست لیکن این تعبیر نیز
در مشهد که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناگفتن اولیست
این تمام مقام تجلی ذات و صفات است عبور ازین
مقام هیچکس را مسلم نیست نی اتباع بر کمال حضرت
محمد رسول الله را علیه من الصلوات اکملها و انماها
در مقامات فنا و نیستی چنانک سیر مقامات نیستی
میسر نیست بی متابعت او صلی الله علیه وسلم چه مقام

متابعت میسر

بحسب آن مقامست کسی که او را متابعت آن مقام
عالی میسر شود کمتر از کم است لیکن بعضی را بمحض عنایت
شاید که آسان گردانند رسیدن به آن دولت که
بشهود و انکشاف ذات از تفاصیل اسما و صفات
ذاهل شدن غیر ذات مشهود او نباشد بسیار
متعذر است مگر کسی را از ذات و صفات خود بتمامی

نیست شده باشد و بخلعت خاص که تعبیر از آن
بوجود موهوب حقانی کرده اند مشرف شده باشد

از برای تجرید حقیقت انسانی از عوارض میل و محبت
غیر حق سبحانه که این میل و محبت غیر بحقیقت عبادت
ذاتیه است بنسبت اغیار و گرفتن هوا را آله اشارت
بدانست افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله
علی علم بزرگان ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند
نصف این کلمه صریح است در نفی الهیه غیر و نیمه
دیگر در اثبات الهیه مر حق را سبحانه بحقیقت مقصود
جز این نیست که آدمی از گرفتاری محبت غیر حق سبحانه
خلاص شود اگر حقیقت انسانی بتمامی از گرفتاری
غیر حق سبحانه خلاص شود چنانک هیچ پیوندی
بغیر حق سبحانه در وی نماند در غلبه این حال صور
مخلوقات بتمامی از دل رود و وصول در مرتبه اشارت

بدانست پس واجب بر ازکیا آنکه بتمامی دران کوشند که
دل گرفتار خود را از اندیشهٔ غیر حق سبحانه بسبب
مواظبت بدین ذکر آزاد کرده باشند به این طریق که در زمان
گفتن این در لا اله میل و محبت هرچه غیر حق است سبحانه
از دل بیرون کنند و دل را از همه چیزها سرد یابند و در
الا الله میل و محبت خود را بحق سبحانه تازه گردانند
هر باری که این کلمه بر زبان میگویند در نفی و اثبات
حاضر باشند تا برسند بآنجا که بی تکلف ذکر گفته
شود سآمت و ملالت از دل دور شود ذوقی از
خود یابد که هرچند خواهد که خود را بتکلف مایل
بچیزی گرداند نتواند همگی دل را محبت حق سبحانه گیرد
درمیان این بدایت و نهایت بسی چیزهای باشد که
اهل ذکر را وقوفی بدان هست لیکن مقصود کلی آنست که
دل از مزاحمت غیر خلاص شده با حق سبحانه آرام
بروجهی که تکلف او از میان بیرون رود آگاهی

مزاحمت شعور با آگاهی از آنجا بآن مرتبه ترقی کند که
در همه کارها ایشان درمیان نمانند همه اعمال
از ایشان می آید هیچ کدام ایشان را از شهود حق
سبحانه مانع نیاید و هستی ایشان بتمامی بتاراج
رفته است از ایشان جز نام هیچ نیست   مولانا سخن
آنکس که سر عشق بداند
اگر در صحبت اهل صدق صادقی را که قابلیت تاثر از
صحبت ایشان هست شاید که بی تکلف ذکر و ملاحظهٔ
نفی و اثبات دل او از جمعیت ایشان چنان متاثر شود
که بتمامی از هرچه غیر حق سبحانه است آزاد شود هرچند
در خود نظر کند هیچ پیوندی بنسبت غیر در خود نیابد
آگاهی غیر حق سبحانه را در دل او گنجایی نماند این کس را
بذکر کردن حاجت نیست او محتاج بدانست که شرایط نگاه
داشتن این جمعیت را بداند   آنکه بتبر بزدید یک نظر شمس دین
تفرج کند بر وهم طعنه زند بر جله

حسنه

تکلیف آمد

خوش هنگامی است آن هنگام که همگی دل از یاد همه چیز تهی
شده بیاد حق سبحانه خوش گشته در این خوشی همه چیزی را
وخود را فراموش کند بلکه از یاد کرد خود وخوشیٔ
خود بیخبر شود واینست نهایتی که در ذکر گفته اند
وکمال سعادت جز آنکه بنده بیاد حق سبحانه از همه
چیزها بریده شود بروجهی که او را هیچ پیوندی
با هیچ چیز نماند ودر استیلاء این صفت خود را وهمه
چیز را فراموش کند دیگر چه تواند بود اگر حق سبحانه خواهد
که بنده کامل را باین چنین سعادت بتوسط یکی از بندهٔ کامل
مهند شوند حق سبحانه بندهٔ را بعد ازچنین نیستی
وبیخودی بهستیٔ وهشیاریٔ از نو دخود مشرف
کرده اند که این بنده باین هستی آنچه کند همه خیر وصواب
باشد هیچ چیز او را از حق سبحانه حجاب نشود نظر
او در همه چیز بآن حضرت بود رجوع او در همه
حال بآن حضرت بود بر روشنائی او از ظلمت وضلال

مسکنم شهرستان ساقی ... ویران دوست
بر سر آن بحرم شش شهر ... دوست
بوی نشنیدم از گل گلشن دوست
از که نشنیدم بدر دیدم مسکان کجا
جوی دوست میکنند دامن دوست

گرفتاری

رفتاری ومحبت غیر آن حضرت خلاص شده بروشنائی
یاد کرد واستیلاء یاد کردا وهمند شوند وزوقنا
الله وایاکم الاستهلاک فیه بمنه وکرمه. تو مباش اصلا کمال اینست وبس
بریده شدن وتهی شدن دل از غیر حق سبحانه دلیل است
بر مظهریت دل مر تجلیٔ حق سبحانه را بوصف احدیت که
نیل معارف بحقایق اسما وصفات ازان متعذر است
چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات به او اصلا
نه تهی شدن از التفات بهر جهة وصمت حدوث یافته است
میسر نیست وتهی شدن دل موقوف افتاده است بر
تجلیٔ ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقق
به ایمان بالله وبرسول الله وبما جاء من عند الله ومن
عند رسول الله علی مراد الله وعلی مراد رسول الله
اسباب است از اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ
آن منع نکرده است ودوام ذکر بشرط وجدان مذکور
بوصف انکسار وخضوع وبکمال متابعت حضرت رسول را

وعلی آله

صلی الله علیه وسلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت
قوی‌تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست
بجماعتی لازم وقت خود کردانند که باطن ایشان
مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی حسبان
وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده
و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بفنای حقیقی
از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد
از تحقق بفنا حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود
موهوب حقانی مشرف گردانیده و از بیخودی و سکر
حال افاقت یافته دیگران را واسطهٔ حصول سعادت
حقیقیه که عبارت از این فنا و بقاست شده درین
مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود
حق سبحانه محجوب نتواند گردانید پس واجب بر اذکیا
آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که
بحقیقت حجاب عبارت از این گرفتاری است به اسبابی

دل

نسبت آگاهی او از غیر حق سبحانه منقطع شود
گر بگویم شرح این بی حد شود   پس کنم خود زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است   اگر تجلیات ابدیه در انقطاع
دل از تعلقات صوریه و معنویه کوشی نهایت این طریق نتوانی
رسید چه هر نفیی را اثباتی لازم است و هر اثباتی را نفیی
لازم امر قل رب زدنی علما دلیل این رب زدنی تحیرا فیک
مبنی از این لیکن بقدر انقطاع از مستلذات طبیعیه بحکم
وعده انا لا نضیع اجر من احسن عملا و بر قضیهٔ من اتانی
یمشی اتیته هرولة بکام تشنگان زلال وصال از شربت
وصل می چکانند تا رابطهٔ حیوة ایشان تا اجل مسمی گسسته
نشود و تا میعاد یوم اللقا باین شراب تسکین ایشان
میکنند پس نسبت تا کسی که صفاء فطرت او بواسطهٔ شغل
بحظوظ طبیعیه بکدورت مبدل نگشته است در وصول
باین سعادت او را حاجت جز باین نیست که آگاهی خود را
از مزاحمت شعور بوجود غیری نگاه دارد و در نگاه
داشت

گسسته

این معنی خلا و ملا باید که مساوی باشد بلکه در ملا
صفای آگاهی باید که بیشتر بود [باید] در خود لیکن باید که
غم رونده این راه را جز رسیدن بمقصود نباشد و اثر
وجود منافی مجتنب باشد و در متابعت نبوی صلی الله
علیه و سلم چون کوه راسخ و مولع باشد بصحبت
اهل جمعیت و از صحبت ارباب تفرقه گریزان قوی
ترین سببی که انقطاع از موانع ناسوتیه به آن میسر شود
دوام صحبت ارباب جمعیت است و حسن عقیده با ایشان
و دوام نیاز و استمداد از همت ایشان و بذل مال و تن
از برای ایشان از آنکه حق سبحانه در عهد ازل از برای
ورزیدن طریق محبت خود مقرر کرده است همگی میل او را
در دریافت خاطر این طایفه گردانید سعادت خویش
جز در خدمت ایشان نداند و شقاوت خود جز در
دوری از صحبت ایشان نه بیند و اش وجوب الطاعت نزدیک
که از جنس بیو ظاهر سوست بچیزی دیگر نه اگر عنایت آلهیه مدارک

ردیه و ظهور نسبت فنای ما سوی و تجلی حق سبحانه بصفت
بقا و یگانگی این کلمه اتم است پس هر بار که این کلمه بزبان
یا بدل می گوید در لا اله وجود خود را و تمام ما سوی را
بفنا و نیستی ملاحظه می کند و در گفتن الا الله ذات
قدیم حق سبحانه را بصفت بقا و یگانگی و مقصودی ملاحظه
می کند باید که در هر گفتن دل خود را آگاه سازد
به آنکه غیر حق سبحانه مقصودی ندارد اگر مواظبت
بتکرار کلمه بجائی رسد که هر گز چیز که غیر آن حضرتست
از دل رفت میل و محبت یکتا شد گفتار ذکر و صورت
ذکر نیز از دل رفت حضوری و وقوفی دل را میسر شد
که بی توسط ذکر گفتن همیشه حاضر است شغل بذکر
موجب فتور در نسبت حضور مع الله میشود باید که
بهمگی خود همت بران دارد که چنان گم در بحر حضور
و شهود شود که از وصف شهود و حضور خود
نیز ذاهل شود اینست که اکابر تعبیر از فنای فنا

متمنا

بدین کرده اند بعد از حصول این سعادت عظمی که منتهای
تمامت اذکیا ست اگر ترا دیده ور کردانیده نمایند
که نسبت این همه اعمال و اخلاق و احوال تو آنچنانست
که نسبت آب به ناودان و کوزه همچنانکه ناودان و کوزه را
شرف جز آن نیست که آب از آنجا ظاهر ست سعادت
تو جز آن نیست که ترا بمنزلهٔ جوئی کرده اند که عکوس

اینجا روی نماید

انوار تجلیات ذات نهایت از تو ظاهر شود چون باین دید
مشرف کرده اند حقیقت اخلاص نقاب توئی را از پیش
برداشته جمال خود را ظاهر کرده اند ترا چنان نیست
کرده اند که هر گاه چند خود را جوئی هرگز نیابی بعد از ترقی
باین مقام عظماء اهل کشف گفته اند آنچه گفته اند یکی
لا یعرف الله غیر الله گفت یکی لا یذکر الله غیر الله یکی
ما قال الحمد لله الا الله زنهار بشنو از آنکه چنان نشوی
که هر چند در خود نگاه کنی غیر شریعت نه بینی و از ین
درجه تا ترقی بآن درجه نکنی که خود را مستغرق ذکر

نه بینی و از استغراق در ذکر ترقی بآن نکنی که از غایت
حضور بحق سبحانه بی توسط ذکر ذکر از تو کم نشود و تا
دین مرتبه خود را کم نکنی زنهار حکایات بلند بر دم
بر دل میار و مشنو تا از جملهٔ بد[...]ان بی معنی و هرزه

نباشی

گویان نباشی بلکه تا از جملهٔ توحید گویان حرام خوار بی
عمل جاه جوی باطل اتحاد ملحد که بحقیقت بدانکه مقاتله

انسان

با ایشان بزبان و دست و سیف باید کرد از طایفه شوم

نباشی

اعاذنا الله من شرهم بحرمة محمد علیه السلام

چونکه می گویند که قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین جمع لیت یعنی از
احدیت ذات می گویند که بحقیقت ذات است که در علم
و عین بحسب اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده است
بصور علمیه و صور عینیه نظر بدین تحقیق چه عجب

و بر همه کس که خواند

باشد که متکلم در ادای وحی قرآن خود باشد هر که خواند

باید

بس کم قاری خود را سامع دانسته زبان خود را
[...] داشته

مثل شجرهٔ موسوی دانسته چنان داند که بحقیقت
حق سبحانه تعالی لست از حق شنود خود را در مقامی که
مناسب شنیدن ازان حضرت است دارد اگر ازین مقام
ترقی کرده بدرجهٔ رسد که او از میان برخیزد
سامع و متکلم جز حق سبحانه را نه بیند و از خود
بتمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه هرچه هست بتمامی
از نظرش برخیزد اینست فنای حقیقی و وصول باین سعادت
جز باعتقاد اهل سنت و جماعت و اتباع صاحب
شریعت و دور کردن محبت غیر حق سبحانه بشرط
دوام ذکر و مراقبه و استقامت در ادای اوامر و اجتناب
از مناهی بلکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام
و ازانچه ضرورت نیست دوام ذکر و پاسبانیٔ انفاس
و وقوف در هر نفس میسر نیست در زمان تلاوت چنان
باید که استماع از حق کند اعتقاد کند که درین وقت
که حق سبحانه این صفت را ظاهر می گرداند مقصود

هست نیست صح

ازو

که حقیقت این طریقه نسخهٔ جامعهٔ مر مجموع طرق
اولیا را باید که بتمامی خود را باین طریقه بدهد برین
وجه که از دنیا بحد ضرورت کفایت کند در خوردن
و پوشیدن و مسکن ازین نیز باین مقدار کفایت
کند که آن از روش طریقهٔ اولیا می ماند اگر مقدار
ضرورت از اخوان که همت ایشان مصروف خدمت
برادران است منت حاصل شود باید که آن را مددی
از حق سبحانه دانسته بسنده بآن کرده بتمامی خود را
مشغول طریقهٔ بزرگان این خانوادهٔ بزرگ گردانید
صرف رغبت از همه لذات کرده از حق سبحانه طلبید
که آن حضرت او را بوجدان حلاوت ذکر از همه خلاص
گرداند تا برسد بآن دولت که ذکر ذات صفت ذاتی
او شود یعنی بهیچ وجه حقیقت او از خود ذکر ذات
دور نتواند کرد حصول این سعادت را بعضی شاهد
گفته اند جمع مشاهده گفته جمع تعبیر ازین بتجلی

لذات صح

را

جمع صح

ذاتی کرده اند باری ذکر حقیقی که مقصود از بندگی کمال
آنست که آراسته بآن باشند عبارت از حصول
یادداشت که حضور بی غیبت بعد از آراسته شدن
حقیقت انسانی بعقاید صحیحهٔ اهل سنت و جماعت
و دانستن احکام شرعیه که بنای عبادت بر آنست
اقتصار کنند بر فرایض و سنن رواتب و تهجد و شکر وضو
و چاشت و اشراق که مختار صوفیه و بعضی از علماست
و همیشه بران دارد که در هر نفس بطریقهٔ مقررهٔ
خواجگان خود را بذوق مشغول کرده اند اگر مددی
از اخوان در امر معاش ضروریه نیابد بقدر ضرورت
بکسبی یا بحراثتی یا بکاری دیگر مشغول گردد و یابد
بقدر ضرورت

است

خود را

نسبت جمعیت کسی را مسلّم است که حقیقت خود را بحسب
انفاس از نسبت خودی بی وقوف کرده اند جز
بحق سبحانه نیارامد این معنی بی معرفت متعلق

قلب بحسب انفاس چون که میسر نیست پس اهم طالبان طریقه
وصول بجناب حق سبحانه آنست که دانند که دل را
پیوستگی بجیست اگر بغیر است یقین دانند که درین
محل دل واصل بغیر است و اگر آگاه بحق است پیوسته
بحق است سوسن او دست از پیوستن

مثنوی

اتصالی بی تکیف بی قیاس — هست رب الناس را با جان ناس
تا معیت راست ناید زانکه مرد — با کسی جفت است کاو را دوست کرد
گر کشانم بحث این را من بساز — تا سوال و تا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من میرود — نقش خدمت نقش دیگر میشود
بس کنم خود زیرکان را این بسست — بانگ دو کردم اگر در ده کس است

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه حقیقت احسان
که ناشی از دوام شهود آن حضرت است جل ذکره
و ترتب این مقصد اسنی بر احدیت جمع بصر و بصیرت است
بی مقدمهٔ اعراض و اقبال میسر نیست پس واجب بر ارباب

از معایب برادر لنز
و برادر دون جاجاه
مرادات مباحد
ایشان خصوصا مرادات
دیگر که بعضی مستحب و بعض
واجب لیست مذاق
و اخلاص و ندا اعتراض
بودن دا بنیست اخولز
تا اثری بس عظیم لیست
در ظهور جذبه و نسبت این طایفه

ح

۱۰۰۱۱

همت آنکه بحسب انفاس جدید ممکن خود را بر نسیان غیر مقصود کمارند تا باشد که حق سبحانه بموجب نص قاطع انا لا نضیع اجر من احسن عملا و بر قضیهٔ من اتانی یمشی اتیته هرولة حصنت ایشان را بتأثیر جذبه از نسبت شعور و وقوف بغیر خود خلاصی کرامت کرده باین دولت که خاصهٔ محمد رسول الله است و امت او را بواسطهٔ متابعت بقدر استعداد بهرهٔ تمامست برساند ذلک هو الفوز الکبیر.

لیس وراء الله منتهی والسهم انما یمشی الی مرماه ان الی ربک المنتهی

نهایت طاقت آدمی گفته‌اند تا اینجا بیش نیست ۵

برخوردار از حیوة کسی است که دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم چراکه سبب قلبش نگرانی که محبت دنیا گرد چه دل که تا چنان شود که اندیشه‌اش جز حق سبحانه هیچ نباشد ۵ بلند همت کسی است که حق را که خود را اگر استطاعت آن دارد که بحق سبحانه مشغول گرداند باید که فرصت را غنیمت شمرد با خداوند

خود در دنیا ... مصروف کرده‌اند ... از حضرت ...

این است علامت قیامت فرمود رسول حق بامت

والحمد لله
والمه
م

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی عز و جل و من یتوکل علی الله فهو حسبه بیت

هر کس که توکل بخدا کرد چو ما ۵ ایمن بود از درد سر هر دو سرا

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون

در باب توکل صحیحم ۵ بشنو سخن خوش فصیحم

اقول التوکل ترک الاسباب و نسیان الاحباب و اتکال القلب علی الملک الوهاب فی کل الابواب

مسبب جو چه می جویی ز اسباب ۵ توکل با تو گفتم نیک دریاب

وقال ذو النون التوکل بانقطاع المطامع

قطع طمع از غیر خدا باید کرد * آنگاه توکلی چو ما باید کرد

وقال الحریری التوکل معاینة الاضطرار

عاجزی خلق اگر بینی تمام * کاملت باشد توکل والسلام

وقال الشجاع الکرمانی التوکل سکون القلب

فی الموجود والمفقود * ساکن شود دل بلطف معبود

از بود و نبود خود برآسود * وقال الجنید التوکل

اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال بیت

در همه حال اعتماد براوست * اعتمادی مکن بدشمن ودوست

وقال الکتانی التوکل فی الاصل استعمال العلم

وفی الحقیقة استعمال الیقین * بیت

عمل بعلم و یقین گر کنی چنین باشد * کمال حال توکل یقین همین باشد

وقال القصادی التوکل هو الاعتصام بالله

دیت کوتاه کردم از غیرت * پیش غیرت نبردم از غیرت

وقال الحلاج التوکل هو الخمود تحت الموارد

هرچه آید ببرت سرمکش از فرمانش * گر کشد ور بکشد باش چو ما قربانش

وقال الخواص التوکل اسقاط الخوف والرجاء

مما سوی الله تعالی * خوف و امید ما ز غیری نیست

ور ز غیری بود بچیزی نیست وقال ابو یزید التوکل

طرح البدن فی العبودیة وتعلق القلب فی الربوبیة

الطمأنینة الی الکفایة فان اعطا شکر

وان منع صبر راضی موافق للقدر وقال ایضا

رضی الله عنه التوکل نسیان القلب عن التوکل فی

وقت الحضور * وقتی که توکلت فراموش کنی

با دلبر ما دست در آغوش کنی * گر ز آنک سبو کشی و منت داری

جای زمی توکلش نوش کنی وقال السهل

راضی

مَنْ طَعَنَ عَلَى الاِكْتِسَابِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى السُّنَّةِ وَ
مَنْ طَعَنَ عَلَى التَّوَكُّلِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى الإِيمَانِ بيت
گر کسب توکلت بهم جمع شود ؛ افروخته مجلس تو چون شمع شود
وَقَالَ بَعْضُ الفُقَرَاءِ التَّوَكُّلُ سُكُونُ سَيْرٍ اِلَى
اِلَى مَوْعُودِ اللهِ تعالى وَاِيقَانُ القَلْبِ بِاَنَّ القَوْلَ
لَا يُبَدَّلُ لَدَيَّ ؛ در وعدهٔ حق خلاف نبود ش
هر وعده که کرد ایقان کرده بر قول خدا توکلی کن
کین قول دگر نمی توان کرد وَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم
مَنْ تَوَكَّلَ وَقَنَعَ كَفَى الطَّلَبُ بيت
توکل بر خدای خویشتن کن
وداع منت مردم چو من کن

ز بیم دوستی خون شد درون سینه جان من
وزان عیشان سوخت مغز واستخوان من

قَالَ اَمِيرُ المُؤْمِنِينَ عَلِيُّ ابْنُ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ اَرْبَعَةً لِاَرْبَعَةٍ
خَلَقَ الدُّنْيَا لِلعِبْرَةِ لَا لِلعِمَارَةِ وَخَلَقَ
العُمُرَ لِلتَّعَبُّدِ لَا لِلتَّنَعُّمِ وَخَلَقَ المَالَ
لِلاِنْفَاقِ لَا لِلاِمْسَاكِ وَخَلَقَ العِلْمَ
لِلعَمَلِ لَا لِلمُفَاخَرَةِ وَالمُجَادَلَةِ
صدق ولي الله
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ وَآلِهِ صَدَقَة
الضِّيَافَةُ ثَلَاثَةُ اَيَّامٍ وَالبَاقِي
لِ يَدِهِ كَالغُسْنَةِ مِمَّا تَعُدُّونَ

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی خلق الارواح بقدرته
و صور الاشباح بحکمته والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وآله وعترته قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله
دخل الجنة وقال علیه السلام من قال لا اله الا
الله خالصا مخلصا دخل الجنة یعنی خالص از شرک
جلی و مخلص از شرک خفی نظم

نفی و اثبات مجموعا می کن
حق و باطل ز هم جدا می کن

فاعلم انه لا اله الا الله وقال علیه السلام
انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله فاذا قالوها فقد عصموا منی

دمائهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم
علی الله تعالی گفتن این کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
رکنی است از ارکان اسلام و تصدیق آن
بجنان شعبه از شعبات ایمان نظم

مومنی توحید مطلق را بدان
ترک باطل می کن و حق را بدان

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان
بضع وسبعین شعبة افضلها لا اله الا
الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق
و اماطة ادلهٔ عقلیه و اثبات شرعیه
و اذی شرکست در طریق توحید نظم

از شرک جلی و از خفی کن گذری
تا در یابی تو از موحد خبری

لا اله الا الله دوازده حرفست سه حرف اصلیه
نوریه و نه حرف تکرار نظم الف و لام و هاست اصلیه
این همه حرفهاست نوریه ما و مقصود ازین کلمه
اله است مصرع خوش بگو لا اله الا الله
و خرق عادت عادت گفته اند و اثبات
خرق عادت هر آینه عادت بود و نفی عادت
اثبات عادت و بعضی گفته اند اثبات عبارتست
از امری مقرر که جمیع عالم بر آن باشند و ما
بر آنیم که اثبات آنست که خدای تعالی و رسول
او اثبات فرموده اند و حق مثبت عالم است
نظم گر نباشد مثبت او گو مباش
او بذات خویشتن ثابت بود
قال جل جلاله فاعلم انه لا اله الا الله نظم

نفی

نفی و اثبات می کنیم مدام نفی و اثبات ذاکران اینست
از دل و جان همیشه می گوییم سخن خوب مومنان اینست
و امام غزالی بر آنست که لا موجود الا موجود توحید
ادخل است و کتانی علیه الرحمه بر آنست که
لا اله الا انت اتم است و رای ابی یزید علیه الرحمه
بر آنست که لا اله الا انا و شیخ عبدالله انصاری
علیه الرحمه می گوید توحید ایاه توحید و اکثر
علما بر آنند که لا اله الا الله توحید مطلق است
نظم عارفانه چو ذاکر آگاه
خوش بگو لا اله الا الله
و متکلمان بر آنند که استثنا درین کلمه منقطع است
بمعنی خبر و مقصود نفی آله باطله و اثبات معبود
بحق لازمه عقل است و بعضی گفته اند نفی منفی است

واثبات مثبت می گوییم بیان واقع است
و صاحب شرع این کلمه را کلمهٔ توحید فرموده
اگر گویند موضوع بوضع لغوی نیست
گوییم موضوع بوضع شرعی است نظم
خوش دلیلیست بینک دریابش
ذاکرانه بذکر بشتابش
یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم
فرما که عالم منقسم است بمراتب ثلاثه و
اوقات نماز بر سه قسم است عالم
شهادت بمنزلت صلوة نهار و درین
صلوة مصلی مناجات می کند و بمقتضاء
ان تعبد الله کانک تراه در مرآیای
عالم شهادت آثار اسم الظاهر حق مشاهده

می نماید اما عالم غیب بمنزله صلوة عشاست
و صلوة لیل در مذهب امام شافعی
از غروب شفق حمره است تا طلوع
فجر و درین نماز نماز گزارنده مناجات
با آنچه ادراک می کند از عالم عقل باد له
و براهین باسم الباطن حق واین نماز
محبان اهل اسرار است و وقت معارج
انبیا و رسل و عروج ارواح بشریه
از برای رؤیت الهیه وقربت روحانیه
اما عالم تجلی برزخی است میان غیب وشهادت
و درین عالم تنزل می کند معانی مجرده
در صور حسیه زیرا که نسبتی دارد با صور
حسیه و نسبتی با معانی مجرده بمنزله

صلوة مغرب و صلوة صبح و این دو وقت
برزخ اند میان لیل و نهار نه از روزند
مطلقا و نه از شب مطلقا نظم

بینک دریاب و کوشش کن ای یار
برزخ اندر میان لیل و نهار

قال الله تعالی لم یکور اللیل علی النهار
و یکور النهار علی اللیل چون پنج عمامه
بیکی یکی پوشیده شود و درین دو وقت
مصلی مناجات کند با آنچه مشاهده نماید از
عالم برزخ از دلالات بر حق در تجلیات
و تحول در صور و مغرب خروجست
از شهادت بغیب و صبح خروجست از
غیب بشهادت و این برزخ خیال از وقت

صلوة

صلوة فجر است تا طلوع آفتاب که دلیل خیال
پوشیده شود و از اثر برزخ است که معقول
محسوس شود و محسوس معقول نظم

اولا کردی خیال خانه در ذهن خویش
بعد از آن چون ساختی معقول تو محسوس شد

و نماز گزارنده باید که در صلوة نهار که وقت
ظهر است و عصر عالم علم دنیا شود
و در صلوة عشای آخر عالم علم آخرت
و در صلوة مغرب و صبح عالم علم موت
نظم شب و روزش اگر چنین گذرد
برزخی در میانه می نگرد

فصل اوقات منهی از نماز پنج است
و اعتبار آن در باطن والله المثل الاعلی

چون نور الله نور السموات والارض تجلی فرماید
کلام و مناجات صحیح نبود مگر که تجلی در صور
بود کما قال صلی الله علیه وآله ان تعبدوا الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
در اول عبد عابد شاهد بود و معبود مشهود
و در آخر حق شاهد است و بنده مشهود نظم

اول مرید بودم آخر مراد گشتم
بنمود آفتابی از سایه در گذشتم

و بنده غایب در حالت شهود و استیلای
مشهود مناجی نتواند بود اما در وقت استوای
آفتاب چون سایه که اشارتست بحقیقت
ما غایب شود و جهات ما منور گردد
نظم نور بی سایه روی ننماید ونماز نور است

کما قال علیه السلام الصلوة نور الحدیث و انوار
در انوار مندرج شود هر آینه نماز بگزارد و
بعد از صلوة صبح تا طلوع آفتاب که وقت
خروج جستن از برزخ بعالم شهادت و فریضه
صلوة بدخول اوقات محسوسه تعلق گرفته
نه در برزخ نظم گوش میکن لطیفها از ما
عارفانه تاملی فرما اما بعد از نماز عصر وقت
مشغولی محب است بمحبوب و از سر یافتن
لذت و حصول نعمت و استغراق در حضرت
عزت مخاطب نباشد نظم

به محبوب آنچنان مشغول گشتم
که از داد و بیشد معزول گشتم

فصل بانگ نماز در اوقات خمسه اعلامست

بدخول وقت وقامت دعوة بود بمناجات
الهیه ودر باطن بانک نماز اعلام است
بتجلی الهی وطهارت ذوات از برای مشاهدهٔ
حق وقامت قیام بود از برای تجلی رب
العالمین کما قال نبینا صلی الله علیه وآله وسلم
لو علم المصلی من یناجی ما التفت یمینا
ولا شمالا وانسان عاقل چون نظر کند ببصر
وبصیرة مشاهده نماید که اسباب شعایر
واعلام حقند وبحکم وان من شئ الا یسبح
بحمده از اشیا ثنای حق استماع فرماید مرآینه
شعایر الله از برای تعظیم الله تعظیم کند کما قال
علیه السلام التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله وقال جل ذکره ومن یعظم

شعائر الله فانها من تقوی القلوب لاجرم
عارف فانه گوید الله اکبر نظم

گر بانگ نماز این چنین می گویی
والله که تو بس مؤذن نیکویی

وبا جمعی پریشان که باسباب مشغول اند
فرموده اند فلا تجعلوا لله اندادا وموحد می فرماید
اشهد ان لا اله الا الله ای لا خالق الا الله
نظم

همه خلق اند وخالق همه اوست
هر چه او خالقش بود نیکوست

اشهد ان محمدا رسول الله نظم

مظهر اسم اعظمش خوانم
بل که خود اسم اعظمش دانم
این گواهی دهم بصدق تمام

که رسول خدا است سلطانم
و بعد از شهادتین شاهد شارع تعلیم فرموده
که مؤذن بگوید حیّ علی الصلوة دو نوبت
اوّل ندا با نفس مؤذن و ثانی با غیر یعنی
اقبال نماید بمناجات پروردگار عالم
و خود را پاک گرداند و متوجه بیت الله
الحرام شوید نظم یکزمان روز غیر برتابید
تا فلاح خوشی از و یابید بعد از آن ختم
کند بتوحید مطلق و گوید لا اله الّا الله
و مؤمن باید که چون مستقبل مسجد الحرام
شود محبت غیر حق بر خود حرام گرداند
و اعراض از حق نماید که اعراض از حق
قوع است در علام نظم عمر بی او اگر گذاری هیچ

غیر او هرچه دوست داری هیچ
در پی دیگری اگر کردی
بعدم میروی چه آری هیچ شعر
الا کل شیء ما خلا الله باطل نظم
بگذر از شر خیر را می‌جو بحق
خلق را بگذار و حق میجو بحق
فصل مواضع منهی از نماز چون مقبره
و مبرز و شاه راه و هر موضعی که مناقض
طهارت باشد جای خود را پاک کن می کن نماز
خوش نمازی کن چو سیّد با نیاز
و در اعتبار طهارت لسانست از دروغ
و افترا و ما لا یعنی کما قال نبینا صلی الله علیه و آله
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

و طهارت شکم است از لقمهٔ حرام و شبهه
و طهارت دل از کفر و نفاق و شرک
و شقاق و طهارت سر از غیر حق و طهارت
ملبوس و ثیابک فطهر نظم

پاک پوش و پاک نوش و پاک باش
هرچه غیر او ست از خود پاک باش

اما بر بام کعبه نماز گزاردن منهی گفته اند
بجهت آنکه اهل اسلام در حالت ادای
صلوة مأمورند باستقبال کعبه و مصلی
بر ظهر کعبه نه مستقبل کعبه و نه در کعبه مرآینه
صلوة او مشروعه نباشد و مصلی باید که
بظاهر مستقبل کعبه شود و بباطن متوجه
بحضرت عزت نظم خوش نمازی اگر چنین باشد

تن و جان نماز این باشد مسئله عمل غیر نماز
در نماز مبطل نماز است مگر قتل حیّه و عقرب
و فواسق ثلاثه باقیه اما عمل خفیف مبطل
صلوة نبود و در قتل فواسق خمسه اختلاف
اما عارفی که قتل حیّهٔ هوا و عقرب شهوت
محال داند مصرع مذهبش قتل این و آن نبود
و عالمی که این و آن حجاب بند میان خود
و مناجات فصل مصرع
میدهد فتوی بقتل این و آن قال النبی
صلی الله علیه و آله المصلی یناجی ربه و
مناجات کلام است و قرآن کلام الله است
و بندهٔ قاصد که بکلامی غیر کلام الله
در وقت ادای صلوة مناجات کند

لا جرم حق سبحانه و تعالی مصلی را تعلیم فرموده
که چگونه مناجات کن تو نیز در نماز بکلام خدا
با خدا در مناجات باش و نماز مشا مدح است
و مشا مدح محبوب روشنی چشم محب
و صلوة عبارتیست مقسومه میان حق
و بنده کما ورد فی الخبر الصحیح عن
الله تعالی انه قال قسمت الصلوة
بینی و بین عبدی نصفها لی و نصفها
لعبدی و لعبدی ما سئل یقول العبد
بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ذکرنی
عبدی یقول العبد الحمد لله رب العالمین
یقول الله حمدنی عبدی یقول العبد
الرحمن الرحیم یقول الله اثنی علی عبدی

یقول العبد مالک یوم الدین یقول
الله مجدنی عبدی فوض الی عبدی
فهذا النصف کلمة الله خالصا ثم یقول
العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین
یقول الله منه بینی و بین عبدی و
لعبدی ما سئل یقول العبد اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و
لا الضالین یقول الله فهؤلاء لعبدی
و لعبدی ما سئل معلوم شد ازین حدیث
ربانی وجوب قرائت فاتحة الکتاب
در نماز و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده لا صلوة الا بفاتحة الکتاب

و اگر مصلّی در نماز فاتحه نخواند نمازی که
مقصود است میان حق تعالی و بنده نگزارده
باشد نظم فاتحه در نماز خوش می خوان
شافعی مذهبی چنین میدان فصل
نماز گزارنده در حال قیام بنماز قایم است
بوجود صفت قیومیّه و الله تعالی قایم
علی کلّ نفس بما کسبت و قیام بنده بکلام
اله تعالی مصرع سرّیست که عارفان ما میدانند
و قاری قرآن در حال قرائت بکلام رب
خود با رب خود در سخن است و رکوع
فاصله ایست میان قیام و سجود و سجود
صحیح نباشد از رکوع مر آینه راکع باید
که از رکوع بقیام آید و از قیام بسجده رود

نظم پنج وقت نماز را بکه میدارش
ارکان نماز را بجا می آرش
فصل سکتهٔ مصلّی پیش از شروع
در قرائت از برای تطهیر اوست که مأمورست
بر آن فی قوله تعالی و ثیابک فطهّر
مر آینه عارف در نماز میان تکبیرة الحرام
و قرائت امتثال نماید و گوید اللهمّ باعد
بینی و بین خطایای کما باعدت بین المشرق
و المغرب زیرا که مناجات در محلّ قرب
بود و مخطی در محلّ بعد است و هستی
مصلّی و رؤیت افعال او او را گناه هست
شعر وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
و مر وصفی که وصّاف از خود کند لایق

حضرت الله تعالی ثنا شد استغفر الله فی قلة
صدقی فی قولی استغفره لاجرم گوید
اللهم نقنی من الذنوب و چون بنده را
حولی و قوتی نیست الا بحق بندگانه
التماس نماید که اللهم غسل خطایای
بالماء و الثلج و البرد الهی بآب
و جعلنا من الماء کل شیء حی خطایای
خود بینی مرا پاک کن تا دلم زنده
شود و در حالت مناجات از غم دوری
و مهجوری خلاص یافته برؤیت قرب
مسرور گردد و سیئات بحسنات توبه
و عمل صالح تبدیل یابد نظم
خود بینی من عین گنه هست مرا

لطفی کن و این گناه بسترش فرما قوله
و جهت وجهی بندهٔ کمال بتعظیم الله تعالی
وجه را بخود اضافت فرموده و در حقیقت
العبد و ما فی یده لمولاه بنده سزاوار آن
نیست که چیزی بخود اضافت کند مگر بفرمان
سید و اگر سید اضافت کند از جهت تعریف
بود کما قال و الهکم اله واحد مرآیینه ادب
را رعایت کند و گوید و جهت وجهی مصرع
حق چنین فرموده می گو این چنین للذی فطر
السموات والارض یعنی آن قادری که سموات
سبعه و ارض سبعه از هم جدا کرد و در
انفس ظاهر مرا از باطن تمیز فرمود و قوای
روحانیه در ذات من منفصل کرد مصرع

مانند سموات نکو در یابش و جوارح
مرا از هم جدا ساخت چون هفت زمین و عین
را حکمی داد و گوشش را حکمی فرمود ففتقناهما
نظم بنده عارف این چنین گوید
با خدا در نماز این گوید
بعد از آن گوید حنیفاً مسلماً ای مایلاً منقاداً
یعنی بوجوب مایل از امکان وجود ممکن الوجود
وجود حق نظم این چنین میل کن که می‌شنوی
ندای سلام سیدم گروی تا از شر عدم
خلاص یابی و در خیر محض یعنی وجود باقی
مانی بعد از آن موحدانه بگو و ما انا من المشرکین
یعنی درین میل غیر او را آرزو نمی خواهم و
بفرمان او مایل شدم بحضرت او جل جلاله

و عم نواله و حق تعالی بنده را تعلیم فرمود
که چگونه توجه کن و هذا کما قال الخضر
و ما فعلته عن امری نظم این توجه بحکم او کردم
لاجرم میل دل نکو کردم لله رب العالمین
یعنی ظهور این عبودیت در من از برای اوست
نه از برای فایده که عاید باشد با من
زیرا که خدای تعالی فرمود و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون نظم
در بندگیش بندگی اوست مراد لا شریک
له و بذلک امرت نظم
بنده ام در بندگی فرمان برم
او دهد فرمان و من فرمان برم
و چون مملوک بدرگاه ملک رود بحضور

باسم خاص یاد کند و گوید انت الملک و بعد از آن
بوصف خاص یاد کند و گوید لا اله الا انت
آنگاه خود را اضافت بحضرت حق کند و بحرف
خطاب گوید انت ربی و انا عبدک و ادیبانه
بادب طلب ستر ذنوب کند و گوید فاغفر لی
ذنوبی نه طلب اسقاط ذنوب که شامل حظ
نفس است و مطلوب ستر ذنوب بود در
حال مناجات یعنی در نمازی که منقسم است
میان مصلی و رب او و اگر نماز گذارنده
در نماز گناه خود مشاهده نماید حیا مانع
شود او را از عبودیت خاص آنگاه
که بصدق دل بگوید و هدنی راه نما مرا
بحسن اخلاق تا استعمال حسن اخلاق کنم

درین حال و ادب را رعایت توانم کرد در
مناجات با حضرتت و حقیقتا هادی بحسن
اخلاق توئی و الشر لیس الیک و شر محض
عدم است و عدم بحضرت حق مضاف نتواند
بود بلکه با الف و لام آمده تا شامل انواع
شر بود و مؤمن عاقل شر مطلق بخیر مطلق
اضافت نکند و ادب مقتضی آنست که شر
مقید هم مضاف نگرداند اگر داند

نظم

با ادب باش و یکدمی مشتاب
فکر فرما و این سخن دریاب

قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین
قاری باید که در طلب در حالت قراءت این
آیت حق را عالم سر و علانیهٔ خود دا

واگر باین مثابت نباشد در قراءت کاذب
باشد والله تعالی بر سرایر و ضمایر عالم ومصلی
مشغول به تخیل غیر و در نماز بغیر قبله ملتفت
هوائیه صادق نباشد درین قول که ایاک
نعبد بلکه مصلی باید که در صلوة بمقتضی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
التفاتی باین وآن نکند

نظم

هیچ میلی بجسم و جان نکند
چیست دنیا که در جنان خالی
دل او رغبت جنان نکند

و عارفی که در نماز خاطر او بغیر مشغول بود
شرم دارد که گوید ایاک نعبد تا نگوید
او را کذبت

نظم

لوح دل را ز نقش غیر بشو
بشنو ایاک نعبد می گو
نون جمع است نیک در یابش
معنی نون نعبد مجو

فصل التحیات

جمع تحیتست تحیات جمیع عالم سوا و او اسم
اعظم است و انسان بدل و زینت مجموع
تحیت جمع کرده بلفظ می گوید التحیات
بقوت حقایق الهیه والمبارکات مضاف
بهویت الهیه و معنی برکات زیادتی و نبینا
صلی الله علیه و سلم مامور است بطلب
زیادتی علم کما قال قل رب زدنی علما
والصلوات دلالت می کند بر عموم رحمت
و انواع دعا کما قال الله تعالی هو الذی یصلی
علیکم و ملائکته و چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله بعلم صحیح و کشف

صریح معلوم فرمود که ذات حق تعالی اعظم
و اکمل از آنست که علم غیری بر آن محیط شود
فرمود الطیبات بلکه بیقین دانست که
ذات حق بصفت ثبوتیه مدرک نگردد
و ما قدروا الله حق قدره

نظم

معنی طیبات این باشد   سخن طیب اینچنین باشد

لله یعنی ثنای حضرت او از برای او می گویم
نه بطمع صله و اغراضی که غیر او باشد و شکر
منعم بر منعم واجب

نظم

بنده در بندگی چنین باشد   عمل بی غرض همین باشد

السلام علیک حق تعالی بالف و لام سلام
بر نبی کرد تا دلالت کند بر جنس سلام
مثل التحیات از برای شمول و عموم

نظم

از لطف حق تعالی بر تو سلام بادا
بر تو سلام بادا از لطف حق تعالی

و چون رسول صلی الله علیه وآله در حالت قرب بود
بحرف خطاب فرمودند السلام علیک
یا ایها النبی و عطف برحمت کردند و اضافت
باسم جامع و برکاته زیادتی رحمت است
و چون مصلی گوید و برکاته علم او بحق زیادت
شود و السلام اسمی از اسماء الله ای السلامة
عن کل ما نسب الیه مما کره من عباده ان
ینسبوا الیه اما سلام در آخر نماز وقتی صحیح
باشد که مصلی در حال صلوة مناجی بود با حق
و غایب از غیر لا جرم چون از نماز خارج
گردد و منتقل شود از حالت مشاهده حق تعالی

بمطالعهٔ اکوان وجماعت سلام کند بر حاضران
نظم بود غایب چونکه حاضر شد تمام
می کند بر ما سلامی والسلام اما خروج عارف
از نماز با سلام انتقال بود از جایی بجایی واگر
چه نمازگزارنده همیشه با اکوان بود چگونه
سلام کند نظم این چنین باید که باشد آن سلام
ور نباشد کی بود خیر والسلام فصل
اگر شخصی تنها نماز گزارد یا بجماعت ادا کند
و جماعتی دیگر دریافت نماز را اعادت
کنند یا نه بعضی بعدم اعادت قایل اند و بعضی
باعادت و شارع علیه السلام فرمود وجعلت
قرة عینی فی الصلوة معلوم شد که مصلی در حالت
صلوة از اهل مشاهدهٔ حق است و نمازگزارنده

جامع بود میان شهود و مناجات و محب
از خدا خواهد که همیشه در مشاهدهٔ محبوب بود
و دایم در مناجات بتخصیص که حق تعالی او را
دعوت کند بشهود و مناجات فرماید حی
علی الصلوة حی علی الفلاح قد قامت
الصلوة لاجرم محب باید که محبانه مسارعت
نماید تا بشهود ربانی و مناجات سبحانی
لذتی روحانیه دریابد اما عرفا برانند
که اعادت محالست زیرا که تجلی که در
نمازی کردند غیر تجلی بود که در نمازی دیگر کنند
مصراع تکرار اعادت در تجلی نبود
لا تجلی فی صورة مرتین از کمال قدرت
و اتساع الهی تجلیات نامتناهی است

و موجب نماز اعاده کند بغیر علم و عارف نماز
گذارد نه بوجه اعادت و علم اشرف مقامات است
و محبت اشرف احوال و جامع بیان محبت
و معرفت قایل شود باعاده نظر با
تجلی و بعدم اعادت نظر با متجلی نظم

نکته نازک است اگر دانی
خوش بخوانش بذوق اگر خوانی

فصل اولی بامامت صاحب
کمال است که سمع و بصر و سایر قوای
او باشد و اگر درین حالت متساوی
باشند واحدی که اعلم بود باستحقاق
ربوبیت و اگر درین علم برابر باشند
اعرف بعبودیت و لوازم عبودیت

و لیس وراء العبادان قریة یعنی نیست
وراء معرفت عبودیت مقامی فصل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و امامت ریاست عامه است در دین و در
دنیا و امام مفترض الطاعة خلیفه است
ظاهرا خلیفه رسول الله و باطنا خلیفه الله
و موصوف بصفات حق و اهل اسلام ما
مأمورند بمتابعت او قال جل ذکره اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و بحقیقت آمر الامر امر حق است مصرع
زیرا که بحق امر بما فرماید و سمیع است بسمع
کنت سمعه الذی یسمع به و بصیر ببصر

كنت بصره الذی یبصر به و بقدرت
حق قادر باحیا و امامت و امام بمنزلهٔ امر الله است
من اطاعه نجا و من عصاه هلک سنت
مجوی پیدا اقتدا کن بر امام ها
تا بیابی دین و دنیا و السلام ها

فصل در عید غسل سنت است و آن
طهارت عامه است و پوشیدن لباس احسن
و باید که صغیر و کبیر بتوقیر بمصلی روان
شوند و بانگ نماز و قامت در نماز عید
ساقط بود زیرا که اعلام و تنبیه غافلانست
و روز عید معلوم است نظم
زیرا همه دانند که عیدست امروز
ور زانکه ندانند بعیدست امروز

و تکبیر امام در رکعت اول بی تکبیر احرام
اعتبار بصفات سبعهٔ الهی یعنی حیات
و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و کلام بهر صفتی تکبیری و عارفی که موصوف
بود باین صفات سبعه و نسبت این صفات
سبعه همچنان داند که نسبت با بنده گوید الله
اکبر یعنی ازین نسبت در هر صفتی و تکبیر در رکعت
ثانیه اشارت بود بذات به لیس کمثله شیء ها
و در اربعهٔ باقیه بصفات اربعهٔ خاصه
یعنی حیات و علم و قدرت و ارادات
از علام شبه و مناسبت و دست برداشتن
در تکبیرات بدانکه نیست در دست بنده چیزی
که منسوب باشد باو نظم ها

غلط است این که این و آن ما راست
هر چه داریم جمله آن خداست
العبد و ما فی یده لمولاه **فصل**
تلقین مؤمن در حالت نزع مستحب است زیرا
که مقامی عظیم است و وقت فتنهٔ ابلیس پر
تلبیس که بلباس شیطنت و صور مختلفه برآید
و خواهد که اغوا کند و ایمان مؤمن را رباید
تلقینش فرما تا تنبیه یابد و گویا شود بکلمهٔ
توحید بکلمهٔ بکلمهٔ شهادت تا موحدانه رحلت
فرماید و موحدانه از قبر برخیزد قال رسول الله
صلی الله علیه و آله المرء مات علی ما عاش علیه
و یحشر علی ما علیه مات **نظم**
من که در پیرهن یوسف خود می میرم

روز آخر که روم دامن یوسف گیرم
فصل بر شهید غسل نیست و شهید
مقتولی بود که در معرکهٔ حرب بضرب کفار
کشته شود **نظم** در راه خدا اگر چنین کشته شوی
مردانه بخون خویش آغشته شوی
تو زنده دلی و زندهٔ جاویدی
چون مرده کجا بمردهٔ شسته شوی
قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
الی آخر آیه و تکبیرات در صلوة میت ماداست
و اکثر رکعات نماز فرض چهار و رکوع و
سجود در نماز جنازه نباشد و تکبیر اول تکبیر

احرام و درین تکبیر حرام است که از غیر خدای
طلب مغفرت کنند از برای آن میت و تکبیر
ثانیه اشارتست بحی الذی لا یموت و کل
شیء هالک الا وجهه **نظم**

اوست باقی واین وآن فانی
نیک دریاب تا نکو دانی

و تکبیر ثالثه اشارتست بکرم و رحمت حق
در قبول شفاعت و چهارم تکبیر شکر است
بحسن ظن نماز گزارنده بحضرت الهی جل
جلاله بقبول سؤالی و شفاعتی که از برای آن
میت کند بعد از آن سلام دهد سلام باز
گشتن از میت و باید که نماز گزارنده بر
میت ز خدای تعالی خلاص میت از عذاب سؤال

کند

کنند نه دخول جنت زیرا که دعای او قبول فرماید
و در طریق جنت مهول و خوف خواهد بود
و التماس تخلیص از عذاب میت. را
نفع بود **نظم** بر ما تو اگر نماز اگر گزاری
ما را بود عاقبت یاد آری **فصل** بعضی
برانند که چون نماز بر میت گزارند میت
قریب امام باید و میته در جانب قبله
و قومی عکس این گفته اند و اعتبار درین
مسئله آنست که زن محل تکوین است و
بمکون اقرب لاجرم اولی بود بقا [illegible] بکر
آنکه مرد مرده قریب امام باشد [illegible] زی
بود میان امام و میته **فصل** [illegible] برات
نماز بر قبر اگر صلوة فوت شده [illegible] شد

بر جنازه باعتبار آنکه جسم از خاک آفریدند
قال الله تعالی خلق الانسان من صلصال
کالفخار الآیه و مقتضی منها خلقناکم وفیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
مصرع خاک با خاک رفت و پاک بپاک
و فرقی نماند از حال او در روی زمین
یا در زیر زمین و انسان روحست و
جسد روح میت ملحق شد بعالم ارواح
و عنصر با عنصر اگر نماز بر روح است
رو مفارقت کرد و عروج فرمود
بحضرت باری جل جلاله و اگر نماز بر
جسد است بر روی زمین و در زیر زمین
یکسا نیست نظم ای جوهر جان پاک مندیش ز خاک

پاکی تو ترا ز پاک و ناپاک چه باک
آندم که روان شوی ازین تیره مغاک
خاک تو رود بخاک و پاک تو بپاک
فصل اگر امام بحکم شرع مسلمانی را
قتل کند نماز برای مقتول باید گزارد
زیرا که غاسل منع نکند از نماز بر مغسول
و امام غاسل آن مقتول است و قتل ظهور
معنوی و مکفر ذنوب مقتول و در خبر است
که از برای تحقق ظهور آن مقتول نماز بروی
بگزارند فصل شرعا زکوة واجب
است در اشیای ثمانیه باتفاق از مولدات
ثلاثه معدن و نبات و حیوان معدن
ذهب و فضه و نبات حنطه و شعیر

و تمر و در زبیب خلاف در حیوانات
غنم و بقر و ابل و در اعتبار زکوة
واجب است بر انسان در اعضاء
ثمانیه یعنی بصر و سمع و لسان و ید
و بطن و فرج و رجل و قلب بر
هر عضوی از این اعضا صدقه واجبست
و این حق الله است

بیت

در دار آخرت زتو جویند این زکوة
فکری کن و زکوة بکن دار در حیوة

و زکوة را نصابست و مقدار و نصاب
عین بلوغ عین است بنظر که تا بینه
که مقصود است و بلوغ سمع اصغا بسماع
ثانی و همچنین در باقی اعضا از برای قصد

و مقدار زمانی

فصل

قوله تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی
الرقاب والغارمین وفی سبیل
الله وابن السبیل فقیر آنست که
واجب بود اعطاء صدقه باو اما واجب
نبود بروی که زکوة بستاند

بیت

عدل حق پرده غنا بنواخت
فضل او هم فقیر را بنواخت
نعمة الله را بدید آورد
بکرم ساز بی نوا بنواخت

و نزد بعضی از اهل الله واجب باشد
بر فقیر که در وقت احتیاج صدقه قبول

قبول کند امّا باتّفاق سؤال جایز نیست
و خوردن بندگان از مال پیدد بود
بیت بندگان جناب سلطانی
مال سلطان خورند تا دانی
و تخصیص این اضافت زکوة برا مال
بیت رسول الله حرام کرده اند
و مرتبهٔ فقیر اعلاء مراتبست
و گفته اند الفقیر یفتقر الی کلّ شیء
و لا یفتقر الیه شیء و حق تعالی از باب
غیرت الهیّه فرمود یا ایّها النّاس
انتم الفقراء الی الله مصرع
ما همه مفتقر بحضرت او والله
هو الغنیّ الحمید. مصرع

تخصیص

بسم الله الرحمن الرحیم
فصیح ترین کلامی که فصحاء

بوجود او غنیست از من و تو
و عارف کامل اسماء الهیّه را در اعیان
ثابته منشأ ملک نماید و اعیان در ارواح
و ارواح در اشباح و این بنوع کامل
در عبودیت معبود منغمس **بیت**
هرچه بیند بنور او بیند
لاجرم جمله را نکو بیند
و مسکین از سکونست و سکون ضد
حرکت و موت سکون و میّت ساکن
و حرکت او بتحریک غیر بود لاجرم
تدبیر او بغیر حوالت فرموده اند و
زکوة از برای او تعیین کرده اند
و مسکین را نگفته اند بستان زیرا که مسکین

بحاجت و عدم حاجت متصف نبود **بیت**

مسکین باشد هر که چنین مسکین است
سلطان جهان گدای این مسکین است
جانم بفدای آنچنان مسکین باد
کین جان عزیز نازنین مسکین است

و عامل مرشد است بمعرفت معانی و معلم و مبین حقایق زکوة و عالم و جامع بجمیع آنچه زکوة در آن واجب است

بیت

عامل کامل این چنین باشد
سخن کاملان همین باشد

والمؤلفة قلوبهم **بیت**

هر که او دل باهل ایمان داد
یاریش کن که تا بیابد داد

وفی الرقاب طالبان حریت اند از بندگی مجموع عالم و

و اما مستند بحکم اعربوا احادیثنا فانا قوم فصحاء کلام و کلامنا حدنا و کلام حدنا کلام الله بتبلیغ بلاغت و تسلیم مصححان و احرار از حجاب اسباب گذشته اند و این حریت حریت نسبیه بود **نظم**

بنده اوست از همه آزاد
همچنین بندگی بود دلشاد

و حقیقت حریت والله غنی عن العالمین و عالم مفتقر بحضرت حق و عالم را حریت میسر نشود ابدا اما حریت نسبیه ازالت صفت بنده است و اتصاف بنده بصفت حق **نظم**

سمع و بصر و لسان و دستیم ۞ چون اوست بلطف او از آن می پاییم
آزاد از آنم که منم بنده او ۞ در بنده نگر که سیدی بنمایم

والغارمین **نظم**

مددش کن که قرض بگذارد ۞ هر چه دارد بقرض بسپارد

وفی سبیل الله مجاهدون اند **نظم**

در راه خدا چو رو نهادند ۞ با نفس همیشه در جهادند

سهو: بتکرار مکرر این شوق کل چندار حقایق و معارف در کلستان

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ
الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ وَجهاد اکبر با نفس
اماره است و مخالفت او در اعراض نفسانیه
که صارفه باشد از صراط مستقیم یا مراد
سبیل مجموع بود از مکارم اخلاق بیت
خیر او عام بر همه اشیا ٭ مهربان بر همه برای خدا
وَابْنِ السَّبِيلِ ابنای سبیل حق اند و الف
لام السبیل از برای تعریف بود و بدل
اضافت فَرِيضَةً مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
نظم در راه خدا جو ره روان ره پیرو
آگاه برو بگاه و بیگه بی رو فصل
اوقات در طریق حق از برای اهل الله
بمنزله اقوات است از برای مصالح اجسام
ارسطو بر مانند نکو ... شمند

طبیعیه و دراوقات اغذیه ارواح است
همچنانک دراوقات اغذیه اشباح و غذای
جوارح و با اعمال صالح و بعلم و عمل مقاصد
الهیه توان یافت همچنانک بذهب
و فضه جمیع مرادات از اغراض صوریه
و معنویه نظم هر که علم و عمل چنین دارد
زر و نقره همان چنین دارد فصل
وَاَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا قرض اینجا صدقه
تطوع است و امر بقرض وارد است همچنانکه
باعطاء زکوة و زکوة داخل است در قرض
وَقَالَ إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ زکوة
صدقه خوانده اند یعنی واجب را زکوة و صدقه
گویند و غیر واجب را صدقه تطوع گویند

حصص تاسوتی را چه قابلیت آنکه از آشیان طایران دروه
لاهوتی نشان یابد طفل ابجد خوان کم از حقایق

وَ زَکوٰة مُوَقَّت بُوَد بزمان وَ نِصاب وَ اَصناف
وَ القَرضُ لَیسَ کَذلِکَ وَ معنیٔ صَدَقَه کُلفَت وَ
شِدَّت است مرآینه اِخراج مال خرج
بُوَد بر نفس بخیل بخیل غافل که اعتقاد
کرده که زکوة از مال ویست و نمی داند که
در مال ویست نه از مال وی وَ اَجر صَدَقَه
زیاده بود بر اجر زکوة زیرا که زکوة
اجر اخراج است و اجر صدقه اجر
مشقت و اجر اخراج و در زکوة تطهیر
نفس است و برکت در مال مسئله قال رسول
الله صلی الله علیه و آله اِنَّ الصَدَقَةَ لا یُؤاخَذ
اِلّا فی دو ادیم و دار انسان جسم است
و صدقهٔ معنویه در دار آخرت از روح
مقصد از تقریب این مقال آنکه از بحر نیرب

که در انجمن نظر دارد چهره عروس معنی را بخط و خال استعارات
و کلگونه تشبیهات می آراید مکرر مسموع مبشور
انسان طلب دارند مرآینه لابد بود از
اَجسام وَ زکوة از ارواح وقت گیرند
که در خانهٔ خود بود و خانهٔ ارواح اناسی
اجسام است **نظم** صدقه در سرای خود می ده
بشنو و از برای خود می ده
خوش زکوة بظاهر و باطن
بر رضای خدای خود می ده

فصل

بعض رعایت صدقهٔ سفر می فرمایند و
تفضیل صدقهٔ سر بر علانیه می نهند نه از
برای اجتناب از سمعت و ریا بلکه خدای
تعالی این طایفه را از شرک جلی و خفی محفوظ
فرموده و سر و جهر نزد ایشان برابر
اما چون خدای تعالی می فرماید ما تدری

انسان

خرقه از سر بدر آورد بشکرانه بسوخت واکرام معنی داشته باشد
از قبیل متعا ولعز خواهد بود واین محل نقصاحت است

شماله ما ینفق یمینه و قال جل ذکره من
ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی **نظم**

لاجرم من ذکر می گویم نهان
گرچه نزد من بود جمله عیان

اما صاحب اعلام صدقه بر بصر و بصیره
او مشاهده حق غایب بود و می گوید **نظم**

هر آینه که در نظر می آید * بتمثال جمال او نماید

و چون غیر در چشم این صاحب نظر نمی آید **نظم**

طاعت خود آشکارا می کند
آب بلند رو بالا می کند

قال جل ذکره من ذکرنی فی ملاء ذکرته
فی ملاء خیر منهم اما عارف کامل صدقه
پنهان دهد و ذکر می گوید در هر دو حال و سرا و علانیه

هزار آفرین بر سرخ باد که از روی رنگ زردی ببرد

ج

سیم آنکه اسرار اشعار نی موافق اصول اسرار بیت مثل آنکه در
کوی تنگ نای مارا گذرند داند گر تو نی بسندی تجربه فرمارا
جمع می کند بیان هر دو مقام **نظم**

نزد عارف اینچنین اولی بود
آن دو حالی با شد این اعلی بود

مسئله خراجی چون منتقل شود بمسلمانی در وی
خراج و عشر هر دو بود یا یکی **بیت**

علما این خلاف می دانند
گفته این و آن همی خوانند

اما عرفا فرموده اند که اعمال بدنیه به
منزلت زرعست و بدن بمنزله زمین و هوا
حاکم بر زمین چون زمین از حاکم هوا منتقل
شود شرعا بزارعست و زرع عمل کند به مقتضی
اسلام خراج بر عامل بود و این خراج شکر
منعم است و منعم حق تعالی و تقدس واهل

مدینه فضل کمال بیگانه عالم وحدت و حال مرتبت کذ بی ... و به
حصول نجات ایکن امتثال بی اعتبار حلوم و جهول ...
اسلام درین مسئله بر دو قسم اند عارف و غیر
عارف اما عارف در زرع عمل صالحه زکوة
حق عمل داند نه حق زمین و زکوة در عمل
رد کند بعامل و قال الله تعالی والله خلقکم
و ما تعملون و غیر عارف عمل از قوای بدنیه
بیند لاجرم خراج بروی واجب بود بیت

چون عمل از نفس خود بیند تمام
واجبست بروی خراج والسلام

فصل در رکاز شرعا خمس است و رکاز
معنویه مرکوز است در طبیعت انسانیه از
حب ریاست و تقدم بر ابنای جنس و طلب
منفعت و دفع مضرت و خمس درین رکاز
آنست که چون تمنای ریاست در دل او در آید
احق ان یتبع من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف

کلمتها اما حرکت از ابنا اشرخات نداند بد و طریقست
اول لطایف اجابت جواب از اعتراض اول اینکه اهل الله را
قصد او بآن ریاست اعلای کلمة العلیا باشد از عالم روحانیات وارد است

نظم گر بیابی این رکاز ای یار من — چنانکه یکی از اکابر را
خمس آن بگذاری ای دلدار من — بر سبیل ...

فصل مسارعت بتوبه از جمله فرایض است که خدا را بجب ...

نظم چون زنده درین جهان بآن یک نفس
توبه که کند گر تو بغرغرا نرسی

و اگر تاخیر کنی تا بطریق کشف معلوم گردانی که
الله تعالی خالق جمیع اشیاست و محققا نه
تحقیق والله خلقکم و ما تعملون بدانی ترا
در ظاهر و باطن عمل و نیت و حرکت نماند

مصرع توبه از فعل تو کی باشد بلکه توبی تو است

توبه شخصی بود بعد از طلوع آفتاب از جانب
مغرب توبه کند و قبول عمل با حجاب اضافت

عمل نبود با عامل و چون نور شمس حقیقی از مغرب
دل عارف شروق کند ظلمت جسمانیه و انوار
کواکب روحیه نماند مصرع عمل آنجا کجا و عامل کو
اگر اعراض و اعتراض نمودی و نصیحت نعمة الله
قبول فرمودی نظم بشتاب چو عارفان بطاعات
دریاب طریق اهل خیرات

فصل

اگرچه مال شریکان بحد نصاب رسیده
باشد زکوة واجب نشود تا مال هر واحدی
بحد نصاب برسد و اگر قایل گوید که حکم
مال مشترک حکم مال واحدست عارفان
گفته اند عمل انسان با اشتراک لایق حضرت
خدا نبود و حق تعالی فرمود انا اغنی الشرکاء
عن الشرک فمن عمل عملا اشرک فیه غیری

امثال حافظ پاینده چه مناسبست آنچه لسان الغیب
فرموده است   واعظ ظاهربین ز حال ما آگاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

فانا منه بری هر آینه نصاب با اشتراک غیر معتبر
شد یقین حکم در انفصالند اگرچه در شرکت
متصل اند و اتصال دلیلست بر وجود انفصال
که اگر فصل نبودی اتصال نبودی نظم
گفتی که متصل شد یعنی که منفصل بود
یعنی که منفصل بود گفتی که متصل شد

فصل در اسرار صوم امساکست و رفعت
یقال صام النهار اذا ارتفع و صوم ارفع استتار
سایر عبادات در درجه نظم
روزه را صوم ازین جهت خوانند
عالی از هر عبادتش دانند
و ابی امامه روایت کرده است اتیت رسول
علیه السلام فقلت مرنی بامر اخذه عنک فقال

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست
بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد

عَنكَ بِالصَّومِ فَاِنَّهُ لاَ مِثلَ لَهُ نفی مثبت از صوم فرمود
و حق سبحانه می فرماید لَيسَ كَمِثلِهِ شَیءٌ و صوم صفت
صمدیست وَلاَ یَرَی مَن لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ اِلاَّ مَن
لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ نظم اورا بصفات او توان دید
هم ذات بذات او توان دید

فصل

قَالَ رَسُولُ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ الصِّیَامُ فَرحَتَانِ فَرحَةٌ
عِندَ فِطرِهِ وَفَرحَةٌ عِندَ لِقَاءِ رَبِّهِ هر آینه صوم
منتج دو فرح بود فرح حیوانیه و فرح انسانیه و
فرح حیوانیه از حیثیت ایصال حق نفس که طلب
غذا می کند از صایم و بمقتضی اِنَّ النَّفسَ لَعَلَیكَ
حق او حق نفس بنفس می رسانند و درین مقام
قائم است بصفت رزاقی لاجرم فرح بفطر می یابد
متحقق بصوم در حالت لقای رب العالمین و روزه
از خود داخل بوده اند و صاحب هوش

هیدانند که الخیانت اشجاری که محل ازان می باید
از ملک کس نیست بکشاید قفا تا بگشاید دل من

عوام امساکست از طعام و شراب و جماع از اول فجر
تا آخر نهار با نیت و خواص مانند عوام روزه دارند
اما از کلام مالایعنی لسان را نگاه دارند و گوش
را از سخن بد شنیدن و چشم را از دیدن نامحرم
محافظت فرمایند و از نامشروعات اجتناب نمایند
و خاص الخاص روزه دارند باین دو روزه
و از اندیشهٔ غیر حق محترض باشند نظم
از غیر تو دارم همه روزه روزه
هر شب کنم از عطاء تو در یوزه
تا روزهٔ من تراقبول افتاده است جان و دل من بروزه اند هر روز
و این صوم برکمال عارض عرفاست و صوم ذاتی صفت
صمدیست و آن تنزیه است از غذا ازلاً و ابداً
و صفت بندهٔ روزه دار تقیید است از تنزیه نه اطلاق

مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاده است   با چنین جرمم
از دست نشد حرفه کار برغم افزوده آنچه از دل جان کاسته

تنزیه و صوم عارض متنامی بود لاجرم حق سبحانه
و تعالی صوم از صایم سلب کند و گوید الصوم لی و
انا اجزی به **نظم** روزهٔ کین چنین بود ای دوست
حق تعالی جزاء روزهٔ اوست **فصل** قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنة
و غلقت ابواب النار و صفدت الشیاطین
این لطیفه در باب که اول فتح ابواب جنت فرمود
بعد از آن اغلاق ابواب نار یا در بستن درهای جهنم
نتیجهٔ کشودن ابواب بهشت است و معنی لغوی
جنت سپر و صوم جنت قال علیه السلام الصوم
جنة و صوم عمل است مستور از غیر خدای تعالی
و شارع علیه السلام روزه دار را صایم خواند
و اگرنه حقیقتا ما جایعیم صایم او ست و چون
گناه انه قربان آنکسی که دلش بار زبان یکست

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست   گناه بخت پریشان دست کوته ماست

در جهنم در بندند حرارت دوزخ زیاده شود و
و بعضی آتش بخورد همچنانکه روزه دارد در حالت
صوم ابواب تناول اطعمه و اشربه بر طبیعت
فرو بندد آتش شهوت طعام برافروزد حرارت
زیادت گردد و الم آن در باطن صایم پدید
آید و طلب طعام کند بتوهم آنکه الم براحت
مبدل شود **نظم** خواهد که آب و نان روان بشتابد
باشد که ز گرسنگی خلاص یابد ؛ و صفدت الشیاطین
و شیطنه صفت بعد است و شیطان بعید و صایم
قریب بحضرت بصفت صمدانیه **نظم**
آن بعید است وین قریب باو
قید شیطان چنین بود نیکو
روزه داری که نفس بر بسته ؛ زین سگ از دست دیو وارسته

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست   در کار خیر حاجت
آن دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود   هیچ استخاره نیست
و رمضان اسمی است از اسماء حق قال رسول الله صلی الله علیه وآله
لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان من اسماء الله
تعالی و قال تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه **نظم**
شهد رمضان بگو که آمد ∴ مقصود از او بجو که آمد
فصل بواسطه رفع صورت در حالت رؤیت ماه
نو **مصرع** ماه نو را هلال میخوانند   و چون ظاهر
گردد هلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الهی یعنی
رمضان مصرع روزه واجب شود بر آن عارف
و اگر هلال معرفت فاطر السموات والارض طالع
شود فطر بر ارواح و بر اجسام لازم بود **فصل**
افق هر شهری که مغایر افق شهری دیگر بود و مقابلت
قوابل متفاوت حکم رؤیت هلال آن شهر
حکم رؤیت هلال شهر دیگر بود و قابلیت

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد   روشنی طلعت تو ماه
که دهان تو بدین نکته خوش استدلالیست   ندارد پیش تو گل رونق
قوابل متفاوت و چون معرفت اسم الهی یعنی   گیاه ندارد
رمضان ظاهر گردد و بصیرة بنور آن منور شود
در آن طلوع عارف را دعوت بصفت صمدانیه
کند تا قوای باطنه و جوارح ظاهره مقید گرداند
از اکل و شرب و جماع و مطعوم عرفا را
علم ذوقست و صایم متصف بصفت بی
مثل **مصرع** لاجرم صایم است و هم بی مثل
و ذوق اول مبادی تجلی است و اگر دوام یابد
دو نفس شرب خوانند و ذوق نسبتی است
که حادث می شود نزد ذایق و صوم ترک است
و ترک نعمت سلبی نه امر وجودی که حادث
شود لاجرم تناول مطعوم بر صایم حرام کرده اند
زایل نشود حکم صوم از صایم اما مشروب

چه برشکست صبا زلف عنبرافشانی زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخد
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش ولی ز شرم تو در غنچه ساخت پنهانش

تجلّی و سطارت و وسط محصور و حق تعالی از حد
و حصر منزّه امّا حرمت جماع در حالت صوم
بواسطهٔ لذّت شقّیه بود که زوج و زوجه
در آن حال لذّتی می‌یابند و از این اجماع جماع
میخواهند و صوم صفتی است لا مثل له مصرع
زین حرام است جماع بر صائم نظم
لذّتی گر دوئی پدید آید * صایم آن لذّتش نمی‌باید
و نیّت شرط صحّت صوم است و آمدن شهر
رمضان بارادت حق تعالی و نیّت ارادت
بود نظم عزم دل نیّتی بود امّا *
بزبان هم بگو که خوش باشد

فصل

سالک مسافرت کند در مقامات باسمای الهی و اقلّ
سفر انتقال بود از اسمی باسمی از اسماء الهیّه در طریق

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ایام گل چو عمر برفتن شتاب
ما را ز جام باده گلگون خراب کن کرد ساقی بدور باده گلگون

بمثل چون منازل و نهایت منازل اسم جامع و شتاب کن
سالک چون سفر کند از حظوظ نفسانیّه بحضرت
اسم جامع الهیّه مصرع مقصود و مراد خود بیابد
و تنزیل حق باشد و صوم و افطار و حرکت
و سکون او بتصرّف حق بود تعالی و تقدّس
و مهمان تا نیّت اقامت نکند مهمانست و قال
النّبی صلّی الله علیه و آله الضیافة ثلاثة ایّام
و الباقی صدقة و اهل جنّت سه روز از ایّام
رب در بهشت مهمان اند کلّ یوم کألف سنة
ممّا تعدّون و چون نیّت اقامت کند لاجرم
حکم اهل او یابند قال رسول الله صلّی الله علیه و آله
اهل القرآن اهل الله خاصّة نظم
یاد گیر این سخن ز اهل الله * تا ز اهل خدا شوی آگاه

ای خونبهای نافهٔ چین خاک پای تو ... خونم مجوز که هیچ ملک با چنین جمال
خورشید سایه پرور طرف کلاه تو ... از دل نیایدش که نویسد گناه تو

فصل اگر صایم بفراموشی مجامعت کند قضا و کفارت
واجب نشود و بعضی گفته اند که واجب شود و
این از باب غیرت الهیه است که صایم را فراموش
کردند که متصف است بصفت صمدانیت تا روزه
او فاسد شود و از دعوی اشتراک درین صفت
خلاص یافت و تنبیه کردند که صوم حق ذاتی است
و صوم او عرضی و ما بالذات لایزال و ما بالعرض
یزول نظم هم ز شرب شراب اکل طعام
ما فقیریم و او غنی والسلام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
طعمة من فطر صائما كان له مثل اجره نظم
هر که بخشد بروزه دار طعام ؛ اجر آن روزه اش
بود بتمام ؛ ازین خبر معلوم شد که فطر از تمامی صوم است
و اگر خیری معاونت مومنی کند در عمل خیر بمقتضی الدال
که عنقا را بلند است آشیانه

با بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی ... میخواند دوش درس مقامات معنوی
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر ... ای نور چشم من بجز از کشت [illegible]
علی الخیر کفاعله و فاعله فی الجنة لاجرم مصرع
اجر هر واحدی تمام بود و فطر را از صوم گفتیم
اگرچه جزوی از صوم است زیرا که اگر شخصی ملتبس شود
بجزو شیء که آن شیء را نسبت اجزا بود آن شخص را
خیریت آن شیء حاصل شود و اگرچه متصف نباشد
بمجموع اجزای آن شیء و روایتست که در قیامت
پیغمبری آید و باوی سواد اعظم از امت و پیغمبری آید
و باوی کمتر و پیغامبری آید و باوی دو مرد و پیغمبری
آید و باوی یک امت و پیغمبری آید تنها و مجموع
در اجر تبلیغ برابر باشند و صایم بعد از غروب
آفتاب شرعا مفطور است اگرچه طعام یا شراب
نخورد و کریمی که صایم را طعام دهد متصف بود
بصفت الهیه و هو الفاطر نظم
که میوه دهم بداغ بلند بالا [illegible]

در هر دو هر مغان نیست چو من شیدایی   کشتی بحر بیادر که مرا
خرقه یکجا گرو باده و دفتر جایی

روزه داری را اگر بخشی طعام ❊ تو ثواب روزه یابی والسلام
قال رسول الله صلى الله عليه وآله عليكم بالسحور
فان في السحور بركة في رواية السحور فلاح
نظم تنبیه محمدیست در باب این سنتست حدیث در باب
وانسان بذات متغذیست وبعرض صایم لاجرم
صوم را بقای نیست وبزوال دنیا حکم صوم زایل شود
وآخرت خانهٔ اکل وشرب کما قال جل جلاله كلوا
واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وايام
خالیه ایام صوم است در دنیا ودر آخرت خانهٔ بقا
واکلها دایم وانسان بغذا فلاح یابد یعنی بقا والسحور
فلاح نظم تن وجان را خدا غذا بخشد ❊ لایق
هر یکی بما بخشد

فصل در اسرار حج قال الله تعالی
ان اول بیت وضع للناس یعنی معبد او حق تعالی
بگفتارم به تماشا شند سهی بالای

چشم تو خدنگ از سر دل میگذراند
بیمار که دید است بدین سخت کمانی

حتی شعر باف می فهمد
تا شعر فهم چه رسد که امثال

این خانه را یعنی کعبه بخود اضافت فرموده فی قوله
وطهر بيتي واین بیت را مثال عرش گردانید
ومؤمنان را فرمود بطواف کعبه ❊ همچنانکه ملایکه گرد
عرش در طواف اند کما قال جل ذکره وترى الملائكة
حافين من حول العرش ودل بندهٔ مؤمن کامل را
بیت کریم وحرم عظیم گردانید وقال عز اسمه
ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن
التقي النقي وخواطر طوافین این بیت اند نظم
این خواطر بحاجیان مانند گرد دل در طواف گردانند
وطوافین کعبه بعضی بحضور تمام به تسبیح وتهلیل و
تحمید در طواف اند وبعضی بقلوب غافله والسنهٔ
ناطقه بغیر ذکر الله همچنین خواطر که طواف خانهٔ دل اند
ومذموم باشند ومحمود باشند وخواطر مذمومه که از

عالم بالا معلوم شد و بار میگوییم در بعضی غزل باصطلاح
اهل عرفان حرف زد نسبت بکسی که باصطلاح ایشان
نا ظاهر نشود حکم آن ظاهر جوارح نظم

عفو فرماید خدا از بدکان تا این معانی را نکو کردم بیان

و هم چنانکه در کعبه یمین الله است از برای متابعت
الهیه در دل عارف بالله حق سبحانه و تعالی از غیر
تشبیه چنانکه لایق حضرت اوست گنجیده و فرمود
جل ذکره ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب
عبد المؤمن التقی النقی و یمین الله در دل مؤمن متماست
به کلتا یدیه یمین و چون دل محل جمیع تجلیات
الهیه است و مستعد مجموع فیوضات ربانیه
عند الله ارفع باشد بمکانه از کعبه نظم

دل بود گنجینهٔ گنج اله جان گدای دل بود دل پادشاه

و کعبه را چهار ارکانست رکنی که در جانب حجر است
و صورت چون حجر مکعب و بواسطهٔ این شکل مکعب و مسم
المخصص بیان معنی اشعار است انشاء الله تعالی.

خواهد آمد جواب از اعتراض سیم آنکه ... از کلام ارباب عرفان و ...
از قبیل روایت نیست که الغرض ... بلکه از قبیل روایت است که در کلام

مکعّب و نسبت با کعب کعبه می‌خوانند و قلوب انبیا
محل خواطر ثلثه است یعنی خاطر الهی و ملکی و نفسی
و مؤمنان را خواطر اربعه است و از دعوات
رسول الله صلی الله علیه و آله تفضیل رکنی بر رکنی
معلوم شد و رکن حجر را بنسبت خاطر الهی گفته‌اند
و رکن یمین خاطر ملکی و رکن شامی خاطر نفسی
مصرع انبیا را این سه خاطر بیش نیست و رکن
عراقی خاطر شیطان گردانیده‌ایم خاطر شیطانی از
برای این رکن عراقی و شارع علیه السلام چون باین
رکن رسیدی فرمودی اعوذ بالله من الشقاق
و النفاق و سوء الاخلاق و بذکر مشروع در
هر رکنی مراتب ارکان معلوم می‌شود و ارتفاع
کعبه بیست و هفت گز است و یک گز شرفه چنانکه

مجموع بیست و هشت گز باشد و این مقادیر نظیر منازل
دل است که کواکب ایمان سیاره اند و در وی از
از برای اظهار حوادث که جاریست در نفس و آن
مقادیر نظیر منازل قمر است از برای اظهار حوادث
در عالم عنصری حرفاً حرفاً و معناً معناً و درین خانه
یعنی کعبه گنج صوری دفینه است و رسول از
برای مصلحت ختم اولیا گذاشته و در دل عارف
گنج کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف بودیعت نهاده و آیینه
دل مؤمن کامل را مجموع تجلیات ذاتیه و صفاتیه
گردانیده و هر چیزی که در اکوان و اعیان ظاهر
گردد از احکام گنج معرفت الهی است و این
گنج در گنجینه دل عابد ابداً مدخر است

نظم

این امانت در دل مؤمن بجو
گر امینی پیش نامحرم مگو
و همچنانکه قیام کعبه بر ارکان اربعه است قیام
عرش بحمله اربعه است و قیام قلب صنوبری
بر طبایع اربعه و قیام قلب معنوی بر صفات
اربعه الهیه یعنی بر علم و ارادت و قدرت و کلام

نظم

معنی عرش و دل بیان کردیم
چون چنان بود آنچنان کردیم
و عرش مستوی اسم الرحمن است و دل انسان کامل
محل تجلی اسم اعظم و فرق میان عرشین فرقیست
میان اسمین و اگرچه الرحمن اورا اسماء حسنی است
و اسمیست که بجامعیت نایب مناب مسماست
اما هیچ واحدی انکار اسم جامع نکرد و انکار
الرحمن کردند و قالوا و ما الرحمن مر آیینه مشهد
الوهیت اعم باشد باقرار جمیع زیرا که متضمن بلا...

و عافیت است و این هر دو موجودند در عالم اما

مشهد رحمانیه **مصرع** عارفی داند که او مرحوم اوست

و رحمانیه متضمن غیر عافیت و خیر محض نباشد فافهم **بیت**

لطف الرحمن مرا مرحوم کرد ، هم برحمت بنده را معلوم کرد

قوله تعالی من استطاع الیه سبیلا **نظم**

گر ترا زاد و راحله باشد خوش روان شو چو قافله باشد

و نزد صوفیه زاد امکان اکتساب نست در قافله اگرچه

بسوال بود و راحله این هیکل جسمانیه که مرکب لطیفه

انسانیه است که منقود است دروی و صادر

می شود از لطیفه انسانیه بواسطه آلات و ادوات

بدنیه اعمال صالحه و غیر صالحه اما صالحه چون

زکوة و حج و صلوة که اعمال مواصله اند بنده

را بحضرت حق و سعادت ابدیه **نظم**

و خاتمه شد مقدمه در بیان اصطلاحات

کار نیکو همچو نیکان پیش گیر ، پیش میکن کار و مزدت پیش گیر

و نیابت در حج جایز کما قال و انفقوا مما جعلکم

مستخلفین فیه الآیه **نظم** نایبی گر بود ترا زین راه

بوکیلی تو عذر خود میخواه **مصرع** لطف حق اینچنین اجازت داد

و استخلاف نیابت بود و ما و هر چه در تصرف ماست

از العبد و ما فی یده لمولاه و بنده متصرف نیابت

بود **نظم** بنده و هر چه هست مالک راست

گر هر و ای عزیز بشنو راست ، اما وکالت

حق از بنده قال الله تعالی فاتخذه وکیلا

و وکیل نایب است از موکل در آن شئ که

اورا وکیل گردانید نعم المولی و نعم الوکیل

فصل بنده باید که در بیت رب

یا رب بیت مناجات کند یعنی در هر موضعی

نماز گزاردن صحیح بود و زیارت میل است و حج
زیارت و لا بد ست زیارت را از عمره و عمره
واجبست در اداء فرایض و سنت درو غایب
و تطوع در نوافل **بیت** عمرت با ذکر عمره آری تمام
با دریای زیارت خوش و سلام

فصل

در بیان معنی احرام ظاهره معلوم است اما احرام
باطنه بعد تجرید از صفات نفسانیه و تفرید از
عادات مستقبحه شیطانیه و تنظیف باطن
از رذایل اخلاق ذمیمه و تطهیر دل از نعوت
غضبیه و شهوانیه محرم باید که گیرد ازار و ردا
مصرع خوش بگو لا اله الا الله و حق تعالی فرموده
العزة ازاری والکبریاء ردائی و فی روایة
العظمة ازاری و نفرموده قمیصی و سراویلی زیرا

بران صورت گذارند و دو دسته سنبل از اطراف

که قمیص ثوبیست مؤلف از وصلات مختلفه
و سراویل جامه ایست مؤلف از تنوع شکل
و مرکب در حکم انفصالست و اگر فرض انفصال
متصل کنند محال نباشد بلکه صحیح بود و ردا و
ازار اقرب اند باحدیة و در حق معنویه و در
خلق جبیة در حق عظمت و کبریا و در خلق ازار
و ردا و بنده محرم را جایز نباشد که بلباس
عادیه از برای زینت و تفاخر ملتبس شود **بیت**
آن جامه دوخته برانداز و برو ، آن ساز مجردانه بنواز و برو
در آتش عشق اگر بسوزی خوش باش ، سیم و زر خود تمام بگداز و برو

فصل

لا بأس بدخول المحرم الحمام
حمام اول دلایل ست بر آخرت و گفته اند نعم
البیت بیت الحمام یشعر البدن و یزیل الدرن

وَ تذکُرُ الآخرة وازین آثارست که بحمام رفتن
مکروه نباشد و حمام از حمیم است و حمیم یار
شفیق را گویند بواسطهٔ حرارت محبت
و حرارت حمام از آتش است و رطوبت
از آب و حمام حار و رطب **نظم**

حمام ای برادر طبع حیات دارد ∴ طبع حیوة دارد
حمام ای برادر ∴ و هر که در حمام است **بیت**

دست و خالیست از مال و منال ∴
نیک عریانست آن صاحب کمال

که هر آینه دلالت کند بر آخرت و قیام مردم
از قبور **نظم** همه حیران و پا و سر عریان
پادشاه و گدا همه یکسان ∴ و دفن میت
نمی کنند الا بکفن و در حمام نروند الا عریان

وارد لکون زده اند عبارات موهوم خلاف مقصود و مطالب
عالیه را ادا فرموده اند تا محجوبان جاه طبیعت
و تنقیه بدن از اخص صفات حمام است او اسرار زنده دلان
نظم و سخنش پاک بی شود بتمام ∴ هر کسی کو رود
سوی حمام ∴ و چون ظاهر و باطن طاهر
گردد **مصرع** امید هست که باشد قبول حضرت او
ان الله طیب لا یقبل الا طیبا **فصل**
در تحریم صید بر محرم زاهد صید حق است
از آخرت و مال زاهد والآخرة خیر است
و ابقی ∴ و مال عارف والله خیر و ابقی **نظم**
و مال این یکی جنت و مال آن یکی حضرت
و مال عارفان منعم و مال زاهدان نعمت
و بعضی طیور بصفیر صیاد در دام آیند و معنی است
ایشان بمنزلت آن جماعت اند که ندای حق
بشنوند و اجابت فرمودند و بعضی

عبارت از اولین مقامات است که چون سالك متوجه
مکامل نفس است حق را وخود را بر انصب العینی خود نموده
بطمع دانه در دام آمدند واین طایفه عبید
احسانند وآن جماعت بندگان حقیقی بعبودیت
ذاتیه نظم صید بر ما صید احسان گفته ایم
بی تکلف در معنی سفته ایم ٭ زآن شده
بر بنده محروم حرام ٭ تا که باشد بندهٔ حق والسلام
و صید بحر نهی نفرموده اند وآب عنصر حیاتست
قال جل ذکره وجعلنا من الماء کل شئ حی و
مطلوب باقامت این عبودیت و دیگر
عبودیات حیوة دلهاست مناسبت
میان صید بحر ومیان آب حاصل ومرآینه
طالب حیوة قلوب زنده دلی باشد که او
با آب دارد نسبتی و بلفظ بحر فرمود نسبت
عموم دریا بیت گر تو احرام بسته چون ما
و در این مناسبت سالك را گر ممنوع اند

چنانچه در اشعار ذکر ما واقع است من آن گبرم که بتخانه بنا کردم
چنانچه شرح این بیت مفصلا خواهد آمد وکتاب طالب
بگذر از بر دار درین دریا فصل عمره
زیارتست چون عمره بگذرد شود در کرت ثانیه
حج بود و عمره داخل در حج و بیک احرام
حج و عمره گزارده واین مقام اتحاد است
و التباس بنده بصفت حق نظم
حج و عمره بهم ادا می کن ٭ گرمی کن دعا تمامی کن
فصل یا اخی اسعدک الله فی الدارین
معلوم فرما که حق سبحانه وتعالی بندگان مؤمن
خود را بزیارت کعبه دعوت فرمود بوصف
خاص یعنی احرام واول وآخر طواف واجب
گردانیده اول طواف قدوم وآخر طواف
وداع مصرع آخرش مثل اولش فرمود و
در حج البیت ونفرمود که بزیارت من بیا زیرا

و مرد رو حالی که از صفات ... خواهند هم در حقیقت حق را و خود را که او

کرا و با تست و هو معکم اینما کنتم هر آینه
صحیح نباشد که بکام حس بحضرت او رود بلکه
ما مأموریم که بزیارت خانه رویم که هیچ جا مخلو قشت
و درین دعوی لطیفهٔ خفیفه مندرج است
یعنی چون عزم کعبه کنی قصد معرفت
حقیقت خود کن هر آینه چون بکعبه رسی اصول
یابی بحقیقت خود و خود را بدانی که کیستی و اگر
عارف خود شوی رب خود را معلوم گردانی
من عرف نفسه فقد عرف ربه **فصل**
رفع صورت در تلبیه بواسطهٔ بعد نیت است
از مدعو و معنی لبیک از حق اجابت دعاست
و مقصود داعی کشف اسرار و آیات بیت الله
هر آینه اگر شرایط دعا رعایت کنند حق تعالی

اجابت

اجابت فرماید و مشاهدی که درین مشهد او را
با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مناسبتی باشد
زیادت نکند بر تلبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نزد اهل اسلام مقرر است که نبینا علیه السلام
اعلم خلق است بحق و علم بحق از تجلی حق و حق
با بنده بود بقدر علم بنده بحق **بیت**
لبیک محمدی بحق بود ٭ عالم بر حق سخن نیفزود
تو نیز بگو چنانکه او گفت ٭ تا در یابی مراد و مقصود
قوله علیه السلام یا بنی عبد مناف لا تمنعوا احدا
طاف بهذا البیت وصلی فی ای وقت شاء
من لیل او نهار **نظم** در هر زمان که خواهی آنجا
نماز بگذار ٭ آنجا نماز بگذار در هر زمان که خواهی
زیرا که بشهود بیت الله بنده متمکن تواند بود

که استغفار

که استقبال مشرق و مغرب نماید اما در آفاق
متمکّن نبود **بیت** لاجرم حکم هر یکی دیگر است
داند آنکس که صاحب نظر است ؛ و حق تعالی
لایزال تجلّی فرموده و تجلّی حق مقیّد نباشد
بوقتی از اوقات و چون حجب از ابصار بر
دارند فرمایند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید **نظم** آن زمان دیده تیزبین گردد
نور چشمت اگر چنین گردد و در وقت شروق
غروب آفتاب سجده را نهی کرده اند احتراز
از تشبیه بکفار زیرا که درین وقت عبده
شمس سجدهٔ آفتاب می کنند و منع سجده تنبیه است
بر سرّ معقول اگر سجدهٔ کفار از برای آفتاب
گذشت و کفر منع مؤمن کند از سجود از برای

خدای تعالی اثر کفر اقوی بود از اثر ایمان وهو
المحال عندنا و جمیع المسلمین و انا منهم الحمد لله
ربّ العالمین **فصل** معنی مزدلفه قربت است
و عمل در محل قربت اگر فوت شود صفت قرب
در محل قرب حج نباشد زیرا که حج نشاء
کامله است از مجموع افعال معیّنه و این
افعال حج را بمثابت صفت نفسیه که اگر واحدی
از ین صفت زایل شود موصوف بآن صفت
موصوف نماند و هر عبادتی که از اشیاء مختلفه
بود صحت آن عبادت بمجموع ارکان آن
عبادت تواند بود و در عبارت رکن خوانند
و در ذوات و اعیان صفت نفسیه **نظم**
دریاب که نکتهٔ شریفست ؛ تقریر و عبارتی لطیف است

فصل عرفه مقام معرفت است بحق و روز
عرفه وقت معرفت قرب بعید وصال و معرفت
حق بر ما واجب و عارف تمام آنست که بمقتضی
عرفت ربی بربی عارف معرفت ذات
او بذات او باشد و معرفت منقسم است
منقسمه بر دو قسم قسم معرفت ذات و ما اثبات
کرده ایم وجود ذات بادلهٔ عقلیه و شرعیه
و این نصفی معرفتست اما حقیقت ذات الهیه
غیر معلومه نظم لاجرم معرفت تمام نشد
این چنین معرفت بکام نشد ؛ اما عارفی
که بادلهٔ عقلیه اثبات کند صفت الوهیت نظم
عارف نصف معرفت باشد ؛ لاجرم عارفان
چنین گفتند ؛ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک

وقال علیه

و قال علیه السلام کلکم فی ذات الله حمقی بیت
بنده ذات خدا کجا داند ؛ آری ذات خدا خدا داند
فصل جمرات جماعات ثلاثند و مستحب است که وتر
بود کما قال علیه السلام ان الله وتر یحب
الوتر و در حج بهر جمرهٔ از جمرات
ثلاثه هفت سنگ ریزه بهفت نوبت
باید انداخت نظم عارفانه چنانک خواهم گفت
در معنی تمام خواهم سفت ؛ و جمرهٔ زمانیه
در شباط دلالت می کند بر خروج شدت
و برودت زمستان و آن جمرات ثلاثه است
هر جمره هفت روز ؛ بیست و یک روز باشد ای درویش
با تو گفتم تمام بی کم و بیش ؛ و این جمرات مثل
ثلاثهٔ متصلهٔ شرعیه است و جمرات شرعیه

مثل

مثل ادله و براهین و جمرهٔ اول بر سلب
چون حضرت ذات دوم اثبات چون حضرت
صفات سوم اضافت چون حضرت
افعال و در هر جمرهٔ هفت سنگ باید انداخت
و هر سنگ اشارتست بدلیلی **نظم**

خوش بینداز و دلیل از ما طلب
گوهر معنی درین دریا طلب

جمرهٔ اول از برای معرفت ذات و معرفت
ذات تمام نمی شود بطریق اثبات صفت
متعینه یا صفات نفسیهٔ متعدده بلکه لابد است
که حق را تعالی و تقدس او را صفت واحده
نفسیه باشد و اگرچه حقیقت او دانسته نشود اما
وجود او بوجهی که عالم مفتقر اند بحضرت او
معلوم است و این معرفت احدیهٔ اوست تعالی

شانه و اگرچه شبهه در خاطر آید که تواند بود که
این ذات ممکن باشد پس سنگی بیندازد و اشارت
کند بر آنکه ممکن محتاج است بمرجح و حق تعالی واجب
الوجود لذاته و اکبر است از نسبت امکانیه
بحضرت او تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر در خاطر
او گردد که جوهر باشد سنگ ثانیه دلیل افتقار
جوهر است بحیز و اگر نفس گوید چرا نشاید که
جسم باشد سنگ ثالث اندازد با دلهٔ ترکیب
جسم و هر مرکبی محتاج باجزای او و اگر گوید عرض است
سنگ چهارم بیندازد و آن اشارتست که عرض
مفتقر بود بحدوث و بمحلی که مقوم او باشد و اگر
چون اهل علل علت گوید سنگ پنجم اشارتست
بآنکه تخلف معلول از علت محال است و رسول

آید که جوهر است

علیه السلام فرمود کان الله و لا شیء معه
و اگر تخیل کند که طبیعت است پسنکل ششم دلیل
نسبت کثرت طبیعتست و افتقار هر واحدی
از آحاد طبیعت بامری دیگر اجتماع بجهت
ایجاد اجسام طبیعیه زیرا که طبیعت مجموع
حرارت و رطوبت و یبوستست واین
طبایع اربعه را عینی نباشد مگر در عین عناصر
اربعه بعد از آن اگر نفس گوید که اینها که گفته شد
نمی تواند بود عام باشد پسنکل هفتم دلیل که آثار
واجب الوجود در ممکن ظاهرست و عدم را اثر
نباشد **نظم** اینچنین اثبات واجب کرده ایم
عارفانه حج بجا آورده ایم ۞ و جمرهٔ ثانیه در
اثبات صفات سبعهٔ الهیه اگر شخصی گوید

مسلم

مسلم که ذات واجب الوجود مرجحهٔ ممکن است
اما از چه معلوم شد که عالم است و او را علم است
و حیات و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و کلام هر یکی از احجار سبعه که درین جمرهٔ ثانیه
اندازد اشارتست بر اثبات صفتی از صفات
سبعهٔ مذکوره اما جمرهٔ ثالثه حضرت افعال
اگر در خاطر آید که مولدات قایم اند بخود سنگی
بیندازد بافتقار مولدات از وجه خاص
بحق سبحانه و تعالی و اگر خاطر قرار نگیرد و گوید
که مولدات محتاج بسببی اند غیر حق سبحانه و
تعالی و آن عناصر است بگو عناصر مثل مولدات
اند در افتقار بغیر و آن حق است تعالی و
تقدس و عارف در ممکن الوجود از وجه خاص

نظر کند

نظر کند و با سباب در حجاب نماند **بیت**

سنکی خوشی بینداز ای یار عارفانه
موجد الله عالم دیکر همه بهانه

واکر نفس تشویش کند که وجود عناصر موقوف
اند بفلک و فلک موجد ارکانست سنک
دیکر بینداز د دلیل با فتقار فلک بشکل
بحضرت حق از وجه خاص واکر کوید که شکل
محتاج است بجسم که اکر نه جسم باشد شکل ظاهر
نکردد بینداز د سنک چهارم که جسم مفتقر است
بالله تعالی از وجه خاص واکر در خاطر آید که جسم
قایم بجوهر هباست که اهل نظر هیولی کلیه می کویند
و صورت جسم ظاهر نشود الا در هیولا سنک پنجم
بینداز د بدلیل احتیاج هیولی بالله تعالی بوجه خاص

هیولای

واکر نفس کوید که هیولی مفتقر است بنفس کلیه سنکی
بینداز د بکوید نفس کلیه محتاجست بحق تعالی
واکر در خاطر آید که نفس کلیه مفتقر است
بعقل اول که قلم اعلی است سنک بینداز د دلیل
افتقار عقل اول بوجود بحضرت واجب الوجود
و قال رسول علیه السلام اول ما خلق الله العقل
و لیس وراء الله مرمی **نظم** سنک اندازی عارفانست
دریاب که عید عارفانست **فصل** غرض
اصلی از زیارت بیت الله الحرام تأثیر است
در نفس واین عبادات از سایر عبادات
اشق است بر نفس و شارع صلوات الله علیه
وآله وضع اصلی و تدبیر کلی فرموده که شامل
احوال امم است و صلاح حال هر فردی از افراد

بنی آدم و آن تدبیر کلی منقسم است بر اقسام
ثلاثه یومی چون صلوات خمس که محو کنندهٔ
ذنوب است و ایام و مثبتهٔ حسنات در لیالی
و ایام و تدبیر سنوی صیام است و زکوة
و صیام امساک از خود و زکوة اتفاق بغیر
و تدبیر عمرهٔ حج و آن زیارت کعبهٔ معظمه
و مشرف شدن بمناسک مشاعر عظام اما
مراد کلی از حج استجماع شرایط سلوکست
بحضرت حق تعالی و تقدس و شرایط این
سلوک تغییر نفس است بکلیه و ازالت ملکات
ذریهٔ [illegible]طانیه و انخلاع از عادات
قبیحهٔ نفسانیه و مدت عمرهٔ حج یکبار فرض است
زیرا که تغییر نفس بکلیه یک نوبت تواند بود بیت

نفس چون تغییر یابد جاودان باشد چنان
مطمئنه چون شود مؤمن بود او جاودان

و هم چنانکه ظاهر حج محتاجست بصحت
بدنیه از برای رعایت مناسک و باطن حج
مفتقر است بصحت نفسانیه و ظاهر حج توجه
است به بیت الله الحرام و باطن سلوک است
بحضرت حق و تحقیق بحقایق آن مناسک
و السلام و استطاعت مذکور [illegible] نزد
عامه استطاعت بدنیه و مالیه و نزد خاصه
قلبیه و حالیه و مقصود کلیه ازالت موانع
خلقیه **نظم** گه بحج می روی چنان می رو
عاشقانه بپا روان می رو قال الله تعالی
محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون

نظم

نظم سر را بتراش عارفانه
مو را جویند عارفان نه
صورتا طهارت ظاهر است و متابعت طیب
و ظاهر و معنی اشارت بتصویر تجرید باطن
و تجرد دل از زینت بدنیه و ازالت حجاب
و دفع نقاب نظم گر هست حجاب یکسر مو
بر دار سر پاک تراش یکسر مو مگذار
و سعی میان صفا و مروه از برای تدارک
و عذر خواهی ترفیع و استغنا ست در عبادت
عموما و درین مناسک خصوصا و حاجی بعد
از قطع منازل و مراحل باین عبادت
قیام نماید و عبادت او مستجمع شرایط
ظاهره و باطنه و صوریه و معنویه باشد

مصرع

گر تو نیز حج کنی و السلام

مصرع امید هست که یابد مراد خود بتمام
و چنان زیبد که از صفا بیرون آید بقدم اخلاص
و گرد بیت الله الحرام طواف فرماید چون
تردد ارباب حاجات بدابواب ملوک
کرام از برای تحصیل مرام و ساعی باید که در
هر گامی از سعی طلب کامی کند از حضرت
ملک علام قوله صلی الله علیه وسلم من ملک زادا
و راحلة تبلغه الی بیت الله الحرام ثم
لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا
اخرجه الترمذی بیت
تاویل محققانه بشنو عارف شو و عارفانه بشنو
حج کعبه معظم از خصایص این امت مرحومه
محمدیه است که اهل قرآن اند و اهل تورات

و انجیل

و انجیل مخاطب نبوده اند بزیارت بیت الله
الحرام و هر کرا استطاعت انعام فرمودند
و هدایت ندادند که بزیارت بیت الله
مشرف کردد حکم او حکم یهود و نصاراست
و اورا در تمام اسلام نصیب نباشد
زیرا که حج رکنی از ارکان اسلام است
نظم خانهٔ دین او تمام نبو
کد خدا خانه اش بکام نبو
قوله صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس قد
فرض الله علیکم الحج فحجوا اخرجه مسلم
ما مأموریم که ظاهرا توجه نمائیم به بیت الله
اما باید که باطنا متوجه شویم بحضرت الله
و در همه عمر حج یکبار واجب است بمناسبت

احدیه و ختم ارکان و احکام اسلام مثل اول است
اول لا اله الا الله و آخر حج لاجرم حج منفرد
باشد باحدیه زیرا که آخر الهیات عین اول است
نظم دریاب که عار خانه گفتیم ۞ دریست لطیف
نیک سفتیم ۞ لا ضرورة فی الاسلام اخرجه
ابو داود مسلمانی که ثابت بود اسلام
او هر آینه در نیت او حج باشد که مؤمن در
نماز است مادام که منتظر نماز است همچنانکه
در حج است مادام که منتظر اسباب طریق
حج است از زاد و راحله و اگر متوفی شود
او را اجر حج باشد بانتظاری که کشیده
همچنانک منتظر صلوات اگر متوفی شود
او را حاجی و مصلی نویسند فلا ضرورة

فی الاسلام

فی الاسلام قوله علیه السلام لا حج لمن لم
یتکلم قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر
و ذکر کلام است و کلام صفت الهیة و ما
ماموریم بعبادت مشروعه و وارد است
در حدیث که مناسک در حج که وضع کرده اند
مقصود اقامت ذکر الله است و صمت حالت
عدمیه و کلام حالت وجودیه و کلام از
کلمه است و کلمه جرح و جرح اثر در بدن انسان
باید که متصف باشد بصفت وجودیه نه بصفت
عدمیه و صمت اضافی سکوتست از مالا یعنی

بیت باش خاموش از کلام غیر او
روز و شب تو ذکر او می گو مگو

قوله علیه السلام نزل الحجر الاسود من الجنة

وهو

وهو بیاضا الحدیث اخرج الترمذی بیت
تو موی سیه سفید کردی ※ آن سنگ سفید چون سیه شد
اگر از آدم علیه السلام خطیة صادر نشدی
سیادت او در دنیا ظاهر نگشتی و مبسوط او مبسوط
خلافت بود نه مبسوط دوری و حجر الاسود
که از بهشت آوردند سفید بود و از خطایای
بنی آدم این سواد که اثر سودت اوست یافته
و باین سودت احسن احجار جنت بود و ممتاز
از امثال خود نظم سنگ بگناه ما چنین کو مرشد
او بود سفید شد سیه خوشتر شد

فصل

منی از بلوغ امنیت است و چون حاجی برسد
بمنی مشروع هر آینه رسیدنش باشد بنهایت
لا جرم محل قربان باشد و قربان اتلاف

اروح

ارواح است از تدبیر اجسام حیوانیه از برای
تغذی اجسام انسانیه و غنم را نسبتی است
با ارواح زیرا که کبش را قیمت نبی مکرم گردانید
کما قال جل ذکره و فدیناه بذبح عظیم شعر
فیا لیت شعری کیف ناب بذاته
شخیص کبش عن خلیفة رحمانی
و درجهٔ غنم باین اعتبار ارفع است
از سایر حیوان و بقر را با نفس مناسبتی زیرا
که در میان بنی اسرائیل یکی کشته شد و اختلاف
کردند و هر کسی سخنی گفتند امرهم الله ان
تذبحوا بقرة و یضربوا المیت ببعضها فیحیی باذن
الله معلوم شد که میان بقره و نفس مناسبتی
هست و میان ابل و جسم نسبتی است در اسم

زیرا

زیرا که بدنه اسم است از اسماء ابل و بدنه جمع است
و مفرد و بدن و جسم انسان را بدن میخوانند
و بدن از عالم طبیعت است و میان طبیعت
و الله تعالی دو درجه یعنی عقل و نفس و طبیعت
در درجهٔ سیوم از قرب مرآئینه بعیده بود
از قرب الهی نظم گر توانی همه را قربان کنی
جمله را ایثار درویشان کنی تمت و الحمد لله یا
اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرموده
باشی که بنا چون بنای بیتی کند اول زمینی اختیار
فرماید بعد از آن با آلات و ادوات چهار دیوار
بر آورد آنگاه سقفی بر آن نهد بیت
باشد آن تکیه گاه درویشان خانه چون سراچهٔ ایشان
و اکر طنین گردانند و مخصص سازند مصرع

قد

قصر سلطان ممالک باشد آن ۴ و بنای حقیقی که
معمار عالم است و پیدا اولاد آدم علیه السلام
مصرع خانهٔ دین ما بنا فرمود و فرمود نبی الاسلام
علی خمس الحدیث و زمین خانهٔ اسلام ایمانست
مصرع و زمین نیست خانه ویرانست قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و ایمان
نزد متأخرین تصدیق است یعنی تصدیق الرسول
بالقلب فیما علم ضرورة مجیئه به علیه السلام
و تصدیق واحد و بقوت و ضعف متفاوت
نظم بدل تصدیق اگر داری در آن تصدیق ثابت باش
بتحقیق این سخن بشنو درین تحقیق ثابت باش ۵ و جدار
اول خانهٔ دین شهادة ان لا اله الا الله و ثانی
و اقام الصلوة و ثالث و ایتاء الزکوة و

و رابع و صوم رمضان و سقف این بیت و حج
البیت من استطاع الیه سبیلا بیت
این چنین خانه چون تمام شود و من دخل کان
آمنا اگر بمحبت طنین شود بتجلی مخصص گردد
و بتحقق منقش بیت
پرده گاه سرای آن شاهست
خانهٔ خاص نعمة الله است
والسلام بهیئة اجتماع ارکان خمسه
مرتبة ستة کامله فافهم تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب فی تاریخ سنه
ار سسو ثمانمائه الهجریة النبویه

بیت

م

آلای زاده گردون الای زبع ارکان م بمعنی حکمتی بشنو طرازش حجت و برهان
چو در بحر خرد تازم برآرم گوهر آدم چو در کان سخن رانم نمایم حکمت یونان
حروف عقل شمارم که باشد مصدر اشیا کتاب نفس برخوانم که باشد نسخه دو جهان

بگویم طرفه پلتی چند در آفاق و در انفس | هم از گفتار پیغمبر هم از فرموده یزدان

که هر کو نفس خود بشناخت بشناسید یقین حق را | امیر المؤمنین گفتست شیر ایزد دیان

عزیزا چشم دل بگشا و گوش جان بگفتارم | چو جان و دل تو این معنی میان جان و دل بنشان

هر آن چیزی که موجودست در آفاق هستی را | در انفس مثل آن بنهاده ایزد بهر بر خوان

قضا عقلست در فطرت قدر منطق باو عقل | خرد عرشست در حکمت معانی وحی و کرسی جان

وجودت لوح محفوظ او محل دروی بود کو | دو دستت با زحون جوزا جنان جون شیر گردن دان

دو بستان آمده سرطان و سینه شیر او | دو کوه عورت شناس و روده خوشه ناف را میزان

دو پایت حوت و ساقت دلو و زانو جدی … | ذنب یار سر باشد درین معنی فرست ران

معادن ناخن و دندان و مغز و پوست … | بود رگها جو دریاها جنان جون استخوانها کان

منازل دان جو مهتاب و زلف سی حرف … | دهان عقل آمد انکاهی جو خلق مرد خوش الحان

مفصل صورتت جسمست و مجمل معنی ذاتی | جوانها هر دو نفس آمد سر آن حکمت عرفان

عوارض گوهر محسوس و جوهر زبده معقول | تنت تاریک چون شب دان و روحت رخ رشد تابان

زبانت تیر و دیده مشتری باشد درین … | به پهلوی چپت بنگر که سا مانیست با دوان

دلت خورشید و سر گردون و بینی خنجر بهرام | جبین مهتاب و رخ ناهید و گوش ایوان و کیوان

جهارت جوی جون صفرا و سودا بلغم و خون | نبات موی اعضا دان و قوة صورت حیوان

تجه مهره پشتت ثوابت خرده اعضا | بنات النعش آلاتند و گرد قطب دل گردان

بجای سیصد و شصت روز باشد شصت و سیصد رگ | مدارج دان که در هر کار اعضا میکند جولان

صد و هشتاد از روشن صد و هشتاد در ظلمت | از ینها بر سر رشتی و زینها بر سر احسان

نفس باد است و جسمت خاک و لحمت آب و خون آتش | چو رعد آواز و جستن برق و اشکل و رخشان باران

جو زین عالم برون رفتی بود همراه تو جمله | عملهای بد و نیکت درین عالم جو فرزندان

عیانت صورت ظاهر نهانت صورت باطن | ضمیرت نسخه عالم سرورت حالت کیهان

مثال معدن و حیوان نبات از … | بشرح دیگر شمنخوان بعقل حرف در تبیان

همه اندیشهای بد ترا دیو اند در دوزخ | همه تدبیرهای خوش جو حوراتند با رضوان

بود لوح قضا شانه و مغز آسمان … | شستت چون استخوان بازو و پنجه بند دستت دان

ز بند دست تا ناخن بود … | انگشت آن جرخی که بروی کند جولان

دهانت مشرق گردون و گوشت مغرب عالم | سخن خورشید و حیوان صورت در اینجا با نفس گویان

آخری اینست که باشد عالم فوات | کواکب ناخن انگشت که کویست و که جوکان

بس و پیش و یسارت با یمین و زیر و با بالا | فرود گنبد گردان نشان دارد ز شش ارکان

تنت گورست و بالا لحد دلت تابوت جان مرده | فراغت روضه خرم تعلق حفره نیران

تحرک هیات گردش توقف صورة نقطه | تمامی آخر جدول کمالیت سر پایان

تصور منزل حیرت تفکر عالم دانش | تقرب حضرت وحدة توکل بهر هم یکسان

زمین کرسی جسم آمد بدن کرسی جان آمد | روان کرسی عقل آمد خرد کرسی الرحمان

دماغت روح بوینده و سینه نفس گوینده | تنت کم حیوان جونده دوپا بوینده و نالان

عدم خوابت بیداری به نزد عاملان دانشش | ارم دان سینه دانا و دوزخ سینه نادان

ملک علم و جهالت دیو مجهولی و تاریکی | خری شهوت باسغراط خود دو خوابرا چوپان

سگی زشتی و احسان مردمی و پرخوری گاوی | جهان چون گرگ بدرائی و روبه حیله و دستان

تکبر چون پلنگ آمد غضب مارست و کین کژدم | حسد خوک و حسد خرس است و حرص و آز چون موران

تواضع خلق و خوش خویی کرم یزدان صفت بودن | قناعت بی نیازی دان کم آزاری سر ایمان

بود به ز میز تو پاکی و طاعت راز بالیزد | جو عزلت هست تنهای و خلوت همدم سبحان

توهم با زعزرائیل و میکائیل شد فهمت | جو اسرافیل شد منطق خرد جبریل در طیران

تن آثار هفت اعضا بود آثار هفت اقلیم | سر و دو دست و دو پهلو و دو پایت هفت با سامان

بتدبیر مدبر چار دریای دگر بینی | بحار تلخ در گوشت و شیرین هست در کامان

بحار تلخ در گوشت و شیرین هست کامت | بخار شور در چشمت وان گندش بینی را دان

درونت هفت اعیان تدبیر یک شرف ملک | نشان هفت کوکب هست از ایشان جسم آبادان

یکی زان هفت دل باشد که خورشید وجود آمد | دگر نامش جگر باشد که سعد و مشتری ایوان

دگر شش کو عمر وار است زهره هست چون ناهید | بود گرده چو آن زهره طرب را زهره آبادان

زحل طحال در گردون و در جسمت بتن جا نشست | مدبر این فلکها را دماغت را عطارد دان

گمانت هست گمراهی خیالت نقش تزویری | حواست هر یکی دستان ولی اندر کالبد سلطان

بکار شب یا به تا قاصد برایش دستها حاجب | بقصر شش گوشها نایب بپایش دیده ها دربان

درونت شوکت اعضا و قوتهای بیرونی | غلام و چاکرانند از برای هشت و دو دهقان

بگویم نام دهقانها که معمارند در ابدان | از ایشان جسم آبادان درین منزلگه انسان

درونت عالم ابدان گشاده در بدن ابدان | از آن ده در خلا تقدیر روان گرده بدگرسان

از آن بینش بحث ز ظاهر دیگر نجف باطن
ز هم در هم پدید آورده ده دهقان و ده ادیان

یکی چشمت بینای که هر ساعت که گشای
به بیمای فلکها را به پر عقل و پای جان

دیگر گوش پیشنود شنیدن از درون خرد وید
سمیع نیک و بد گشتن اگر جیله اگر دستان

دیگر علی که هر ساعت ببوی خوش کند نغمت
دیگر ذوقت ای عاقل تو لذت را ز و بیدان

دیگر کام و مذاقت را اگر و باشد مدد تن را
ز جوب شور و تلخ و تند شن شناسد بصد الوان

دیگر لمس است ای بخرد که بشناسی تو بهر شیئی
بدای گرم و سرد از وی درشت و نرم هر یکسان

بعد پنج دیگر باطن خیال و وهم و فکر و حفظ
۲ دیگر حس زست گز وی شد کلید قفل این زندان

دیگر ز حقیقت گویای صفات ذات معبود
بگویم شرح هر یک را که چون در کار هم یار زنم

بجز تبیت از ایشان این وجود ماومن
بود اماره شیطان کو معاصی میدهد فرمان

همیشه خاذن غفلت تو نفس حافظ یا تو
نشان مقبل و مدبر بر ایشان ند جاوید آت

جو نفس مطمئنه ما حیات و مطمئنه جاسوس
مزاج انداز باشد ماسکه در هر غمی شادانی

بود جلاد شهرستان جسم جاذبه دایم
نشان ناظمه طباخ و نام دافعه کناس

کز ایشان قوة افزاید برای قوة جار ارکان
نمای نشو در آلت بعد نزی نامیه الحق طبیعی نفس حیوانی حقیقی عالم روحانی